

جبهه است بآنکه میگوید و فیکه انگار که کثیر چند به اعلان بعین صمد بر وزن و معنی افکار و ابراز
 است و بهر سو با خود است از هر کس با نفع خفاست مثل دانا و مثل شنبه با غیر مجهول است
 از باب تفصیل و با تحقق برای صدم است و آنچه را که گوشت قول منفرد است و مخالف بعضهم
 فجعل الضاد والطاء والذال والزاوی والعین والیا ومن الهمزة
 و فحاشی گفته اند بعضی از هم جمهور را پس کرده اند ضاد و طاء و ذال و زای سمح است
 و عین هم و عین معی و با و حتی فی الزاویه و کاف و التاء و من الهمزة
 و کرده اند که کاف و تاء و فحاشی را از جمهوره و سراجی ان التاء ناکد الجهم
 کمان برده اند که شدت استوار شدت جبهه است و طبع استوار شدت بلکه شدت انحصار جوان
 او از است نزدیک کمان و جبهه انحصار جوان نفس است با کاف ضایع که شدت پس تواند بود که جوان
 نفس باشد نه جوان او از هر کاف و تاء و فحاشی و تواند بود که جوان او از شدت نه جوان نفس
 بهر کاف و عین معی و فحاشی فرق ظاهر شدت ناکد و ناکد استوار شدن و التاء فی خفض
 صوته عند اسكافه فی محججه و جوف شیده است که نمیشود روان
 سوزن او از و نزدیک کن کردنش و مخرج او فلا یجی پس او ان نمیشود او از
 مضارع معلوم غائب با ضرب و ناقص با و جمعها احدك قطبت و جمع
 حروف ثانیة شیده را انکس احدك قطبت و جدان یکدگر و سکون جمع و الهمزة در
 قطب بفتح فاق سکون طامعه و با موحده شربت با یختن و عین برآورد و یختن انگشتان
 احد مضارع معلوم و احد است از باب ضرب احدش او جبهه و او طرد الیک افتد قطبت فی
 معلوم مخاطب از باب ضرب بعین مبداءیم ترا که شربت با یختن و عین برآورد و یختن انگشتان
 بروی را فم حروف کوبه ای به سبب از صحبت باران فاحش شربت و عین برآورد و یختن انگشتان

که است گرفتن این بنده را بر خیزد باز و یکسری و یکسری و الخ و خجالاتها
 و حروف رزوه مختلف شده است یعنی نمی شود اواز در خارج او نهد و بکنان بلکه جابجا باشد
 بآن حروف نزدیک لفظ بنابر رزوه از رزوه بفتح را و جمله و خا و عجم که کسرت شدن است و صا
 بندها مالا یتیم له الاختصار و لاجی و ما بین شده و رزوه است که تمام
 مراد الاختصار و رزوه که مذکور شد بنابر قافی مضارع معلوم مذکر غایب از باب ضرب و منفعت
 و یحییها المیسر و عنا و جمع میکند و حرف ثانیته بین شده و رزوه را ترکیب لم یرو
 بکسر لام و فتح میم در اصل لا یرو الف از بهر تخفیف حذف کرده است چنانکه در علم و هم که عا
 و مما بود و روع بر او عین می کنند مضارع معلوم مذکر غایب از باب لغز و حروف و او را روع
 بالفتح که حرف الفتح و رعب بالفهم است در هر است روع ترسیدن و ترس زدن لازم و معنی
 و ما بنون مفعول بر روع و غیره و روعا فعل یعنی بر او را و این حروف را شده بنابر
 گویند که ما خود اند از شدت که قوت و زور است زیرا که صوت هر کاه میخشد و در خارج
 نشد متعجب گفت قبول و نیز بر او و متکلم بالجمع و الطش و الخ و مثال آورده اند
 اضاف نموده و رزوه و ما بین هر دو باین است لفظ مذکور و این سه کلمه را متوقف باید
 خواند از بهر آنکه اگر وقف کنیم بر حج بفتح حا و جمله و نشدید جیم و معنی او قصد کردن است بیا
 بی اواز خود را ثابت و محصور و اگر وقف کنیم بر طش بفتح طا و جمله و نشدید شین معنی
 باران ریزه باریدن است بیای اواز خود را در او و اگر وقف کنیم بر قبل بفتح ق و عجم و
 نشد بد لام که سر که است بیای اواز خود را بین بین منفصل مثال سه حرف آورد یکی
 که جیم است و دیگر رزوه که شین است و سوم بین بین که لام است و کلمات مذکور را بگویند
 بنابر آن تقدیر کرده اند که ظاهر شود اختصار صوت در خارج یا جویان یا میان هر دو مختلف و

[illegible]

[illegible]

و ادجاءه می دانند این دو لغظ اصل اول از پنج مذال جمع و با موقده و حاصیله ارجاء باب
منع است از ادج بالفتح کلمه برین است عتو و بفتح عین جمله و ضم نا و فوقانی و سکون واو و دال
همه از یک راه اصل ثانی از پنج مزه بالف مخطوئه مکتوب بعد باو که سه ذال جمع و با غیر کلمه بر یک راه
و کلمه بر این ماله را بر یک راه اراده کردند و غام حاد و عین قلب کردند عین را با و از پنج عتو و
و بر یکاه نوشتند و غام حاد را با و کردند تا با را با و از پنج مزه از برای آنکه عین و با و داخل است در
حقی از حاصیله کرده و نوشتند قلب حاصیله دو حاصل است که عدد در کرده اند از حاصیله که قلب اول است
بدوم قلب عین و با و زیرا که اول خف است از ثانی و غرض از ادغام تخفیف است و فی جمله نا و الا
لحظه و چنانکه در همه مروف مبدله از نا و افعال از جمله مانند سبب می گویند آن بدون یا قبل نا و افعال
است و آن صورتها سبب از نا و افعال می گویند جمله یغم جم و سکون لام هم صد نفس است
ایدر که از خبر نیت که زنت خطایر سیم را چشم بر نیت و لکثرت تخمین ها و از جمله بسیاری
تغییر این نا چنانکه بیا بد تغییر عین جم و با و ثانی از حال خود گشتن و معجم فیه هم ضعیف
و اعم جم با و دال عین جمله و با و جم و معجم ضعیف است و وضع تمام است بغیر قلب و ادغام یعنی این است
بفتح تین سیم و عین جمله هم یغم و سکون هم و قلب است ثانی و است صله سدس است
لازم است و است که برین جمله نوشتند نا و فوقانی که در اصل سکون است نا و لازم است و شد و
بنابر آنکه حاصیله قلب یکی از دو تقاربت بدیگر نزدیک اراده ادغام از برای آنکه تسخیر است
یعنی بقلب دال یا نا و فوقانی و دلیل بر آنکه اصل سیم است نصفه شش سیم جمع
کشتن یا سکون و کرده نوشتند موافق ف و لام از جمله قوت یا سیم و دال که سیم
بنابر آنکه هر دو هم نوشته اند و گشت شدت و بعد از آنکه قلب کردند دال یا با و ادغام کردند با و را
از برای تقارب در مخارج و موافق در استرسه با و نا و فوقانی نیست مگر است بغیر نا و دیگر نوشتن

ولایدغم منها و کلمه ما یوزی الی السبب کی است و ادغام که می شود
 از و در متغایر است نه سبب است نسبت به ترکیب دیگر از جمله و نه فتح و نه جزم و نه مضرب است
 سبب در سماع وزن فعل است و وصف اصلی هم نحو و طه و تاء و طه و طه و طه و طه و طه
 بضم معلوم است از باب ضرب و طه بفتحین استوار کردن و نبات در سخن و سخت بر زمین استوار
 ادغام که در ظاهر دارد و ال از بهر آنکه بعد از ادغام معلوم نیست که در ال است یا طه و همچنین و نه بفتحین
 و او و ما و فانی و ال میله که وزن پنج است و پنج خانه است که در شهر انوش گفت تا پنج می رود
 می گویند که ترخا و و مانند این ترکیب است نه بین می گویند زخمه بفتح را و جزم و ضم آن و کون
 نون و و کت آن خبر که بریده می شود از کوشش گویند و رشتن و غیر آن و کوشش می شود و او نیز
 بجز از هم و نفاقه زخمه و زخمه و بفتح و ال و سکون دوم و الف موده و او در زخمه نون را در هم
 کردند و گویند بغير غم نام معلوم نشود که عین و لام هر دو در صله هم اند یا غیر آن و من هم
 که یقولوا و طه اول و قد او را بخام می کنند و را که می گویند و می کنند و طه و تاء
 سکون را تا لما یلزم من ثقل الجلس از بهر خبر که می گویند و را که می گویند یا شباهه حاصل آن است که و طه
 و تاء سکون شاید غیر باشد از بهر آنکه اگر ادغام کنند ثقل لازم آید و اگر ادغام کنند التباس لازم آید و هر دو سکون
 در و طه و تاء معلوم می شود که عین و لام هر دو در اصل و ال است یا نیست ثقل کثیر و ثقله و سکون قاف که از بهر
 بحلاف محی و اظیر بحلاف محی در انجی شون و ها و هم از را نمی گویند که نیست شون باید الفون با می هم
 در میم و اظیر شدیدی و هم و یا و تخنید از تطییر با بدل تا و طه و ادغام طه و طه و ایراد هم و بجهت تشبیه
 سکون از جهت عدم هم در اول بنا بهر آنکه نیست و فعل یک خبر و تاء و فانی عین و بیاید خبر و یک نشان
 و از بهر عدم هم در تاء بهر آنکه نیست و بیاید فعل یک خبر و تاء و فانی عین و بیاید خبر و یک نشان تطییر
 فال بهر فتن و در اصل تطییر فال که فتن بهر غمت و عربی از افعال می کنند و المنشور بسیار گفت

قوراه کلمه از سفره انالطیر با کلمه غیر بدین شکل با فال بد که قلم بنماست بر صفحه مجیده و جاع و دنی
 و قد فی قصیم آمده و در ورند بکون ناد و رز و یک سیرتیم با بدلان در دال و ادغام دال در دال و آن
 شد است و در ورند بکون طاء و عهد و ادغام نمیکند از جهت ایضا و فضیلت حرف طباء و لا ندعم
 حروف مصنوعی مشغیر فیما بقا سیم بجا نیا و دت صفتها و ادغام کرده نمیشود و حرف
 که در ترکیب صبر و صبر جمع اند در هر کلمه یک میباشند آن حرف را از جهت زیادت صفت این کلمه
 صفت مستطاله است و آن بطاء و هاء در از شدن است و هاء را در مستطیل و طویل گویند و در و او و بالی
 و در میم غنی است و غنی بقم غنی مجید و در یزدن آواز پنج است و در شی مجید است و آن ای و شی مجید
 بر وزن نیما بر اندک است و نفخ در آن از پیر زیادت رخاوت است و در و نفخ است با تا فیه صاف
 بروضا آواز است که بر می آید از دمان با حفظ فا و در انکار است و قید فیما بقا بهمان بر آن که که او
 صدی تغیر در مثل خود ندانم منبذ صبر بصلح مع غیر معلوم است از علم نشو و نجشیم و سکون نشو و نجشیم
 تا بعد نبی لا غش در اشتقاق بقیاف و از بعد و با و بعده مضارع معلوم غایت که از تقاریر
 صفت کبر صلا بعد و فتح غایب کردن حال و تن خبر صفا جمع و نحو سید و لیه انها
 ادغام لان اعلال صبر صما متدین و مانند که صفتش سبوت و لیه بفتح لام
 یا تختانی که صفتش لو است و آن فعله است از لوی بلیوی در هیچ لوی بر اسم و الوی بر اسم
 ای مال و اعرض غیر میل که و رو کرد و نید خبر این نیت که ادغام کلمه شده اند اکم و او با
 متقارب المخرج اند نیستند زیرا که بدین سبب که اعلال کرد و نید است هر دو و در مثل حاصل نیت که
 هر کاه و او با جمع شدند و او این نیت کن بود و او را بیابان کردند و بعد از آن چون اتفاق
 اجتماع در مثل هم سید ادغام کردند با لکه و او با متماثل اند و صفت این اکم متقارب المخرج
 پس ابدال و او بنا در آنها از برای ادغام غایت بلکه از برای اعلال است بعد از اعلال و یا تختانی و او

بهر خبر معلوم است از تفعل و بفتح جمل است و در نحو است خبر مود یا تخنیر که در بن حیر از حاکم
 لایحه گفته است که چون خوشین را چه بود حال را در عاتقان بیدار اندیش روز و ادعیت
 الون فی الام والواو لکراهة فیه وادغام کرده شده است فون در لام و او هم
 از غم که است فون نیرت نیرت نیرت فون و سکون با موصی و او هم او از برشتن سر و روی
 بفرخون در فون دو مخرج است بکسر و یان و دیگر پنج بنی و فقط او هم او را بر سبب
 باره اخفا کردند با و غام از مخرج غم که است بفتح و خوشتر و خوشتر و فی الیم و ان که
 مقارن با با فقه است و ادغام گفته فون در هم که هم دو مقارن است مخرج بنی است
 غنه فون فون و هم پس در دو درین صفت مثلان اند و فی الیا و الواو لا مکان
 بقایا هم ادغام گفته در با تخنیر و او اگر چه مقارن است مخرج بنی است از غم امکان
 غنه با و غام یکس با فون با فیت و بعضی قاریان ادغام گفته اند فون را در لام و او هم
 امکان با کس است در آن بقا بفتح با موصی و قاف فایز شدن بقا بنی است با فون
 از مود بن خود است لا بقا مقول اقبال است و قد جاء لبعض مناهم
 و اغفر لی و تخفف لهم و تحقیق است از بعضی قرآءادغام عوف صورت خود مقارن
 خود مانع بعضی است با و غام صا و در بن عوفی با و غام را در لام و تخفف هم
 فاد با بعضی بفتح با موصی و سکون عین هم و صا مع باره و طشتان بفتح بنی هم
 و سکون نمره حال و کار بغیر از برای باره کار بنیان اغفر بنیان مع زفا و زفا هم
 باب ضرب یکسر لام یعنی با موزن تخفف بنی و صا معین هم و فاصناع معلوم مع الفراء
 از باب ضرب یعنی فرو بردن ایشان در زمین پس ترکیب عبارت بفتح عین است و لک حرف
 فی غیرها عطف است بر قول او و عوف صغیر است یعنی ادغام گفته غلغله و فایز صغیر

در غیر خود را از نسبت محاطت صغیر و لا المطبقه فی غیرها من غیر الجبار علی الاصح
و ادغام که نشود و حرف طبقه در غیر خود را مساوی حرف طباق بر لغت فصیح تر از جبهه محاطت طباق
و از قول او غیر طباق معلوم که با بقیه طباق مدغم نشود و در وجهی است که می آید و لا حرج
حلق فی داخل منه و ادغام که نشود و حرف حلق در داخل از آن بسوی بی نام
نباید ادغام که در نقل بس نقل بهر سه داخل مدخل و خارج بهر سه تفضل در نقل و غیر
مصرف است برای وصفیت و درین فعل الالحاق فی العین و الالحاق که حاصل می شود
کرده میشود در عین معلوم و تا با آنکه هر دو داخل اند از حاقبت نشدند تقارب من تم قی
فیهما اذ یجتودا و اذ یجاذیه و از آنجایی که ادغام حرف صلی غایب است در داخل از
مکرمین معلوم و گفتند در هر دو یعنی در عین و تا اذ یجتودا و اذ یجاذیه نقلی در اول و گفتند
فالمحاق فی الحاق و نگاه خارج شد نصف از بیان تقارب حرف محب خروج و کیفیت و از آن
و فیکه در تقارب مدغم نشود شروع کرد بیان حرفی که ادغام کرده میشوند در تقارب و فیکه در تقارب
مکرمین و یک ذکر خارج و ترک کرد نیزه زیرا که ادغام در تقارب مدغم نشود یعنی بس مدغم نشود و در علم
مانند جبهه تا جیم و با موعده امر حاضر و احوال از باب منع است از جبهه بالفتح پیش نیز از آن و یک
از خبر این و نشان و تا بابت بر روی کسر آوردن و غیر مستند در و علی کس و حاتم با هم که در و
و فتح آن نام مردیت و مفعول بعین برین نیزین حاتم را با منع کن حاتم را دل را بگویند منع
کس کس که کس که نشود و جبهه کس کس و الف و کس که در و نیزه که او مدغم در مثل و تقارب
نمی شود از بهر آنکه اگر ادغام کنند در مثل باید که الف را متحرک سازند از بهر آنکه مدغم فی البینه
متحرک میشود و تا یکایک موجب قلب او نیزه میگرد و بس اول سخن بانه نشود بس ممکن نیست
ادغام و بهرگاه ادغام نکرده و مثل بس که نیست که در تقارب نیز ادغام کنند و بهرگاه که

ادغام در تقارب نیست بلکه در نزدیکی و مثل یکدیگر و العین فی الجاه و ادغام کرده میشود عین
 میم و حاء میم از جنبه قرب میخیزد مانند ارفع حاء میم یعنی لکن حاء و الخاء و الهمزة و العین بقلبهما
 حاء میم و ادغام کرده میشود حاء میم در عین میم و قلب کردن هر دو حاء میم چنانکه گذشت در ذیل
 عنود و اذخ میم و حاء میم من خروج عن النار آیه است و آیت الیاء عن من خروج
 عن النار بقلب حاء میم قوله تعالی من اخرج عن النار و اذخ من الجنة فخره بفتح و ذوا
 معجمه و سکون حاء میم و در کردن و در اندن ادغام بدال میم و حاء میم و در آوردن فخره بفتح
 و سکون و اذ و از و میم و ب و ز و یافتن و رسیدن بخوبی یعنی کسب کرده و کرده از پیش
 و در آورده و در پست پس تحقیق که تبارش در طغیانست و بجز خوب رسید و العین فی الجاه و الخاء
 فی الخین و ادغام کرده میشود عین میم و حاء میم مانند اذخ خالده و منع بفتح و الی سکون میم
 و عین میم که کشتن چنانکه بجز رسد از باب منع یعنی نشکستن سر خالده را و خالده حاء میم و سکون
 نام مرد است مردی که شمشیر جفا روی نماید و رکوی و فار و مخوش که زشت است و اذ
 میم و عین میم مثل اذخ غمک است بفتح سین میم و سکون لام و حاء میم و عین میم از باب منع
 غنم بفتح عین میم و نون اسم جمع است یعنی بستان بکن کوسید می خود را و در صورت قلب
 میکنند خال را با غل که غلین از غل است از جنبه شدت تقارب و القاف فی الکاف و القاف فی القاف
 و ادغام گفته میشود قاف در کاف همچو خلقم خلق می و محب قاف می معلوم از باب بفر او بفر
 و کاف در قاف چون لک قال یعنی مژرا گفت و الجیم فی الشین و ادغام کرده میشود جیم
 در شین میم از جنبه شدت تقارب مثل اذخ شاة اذخ می و حاء میم و در آوردن جیم را و حاء میم
 اذخ یعنی بیرون اگر کوسید را و در نزدیکی و شین میم و با تخانی و حاء میم و در آوردن جیم را و حاء میم
 از خود و ضوی میخواند که در تقارب میم میخواند چنانکه گذشت و الام المعفیة قدح

و جوبانی مثلها معرفه بعین و در او پهلین و فاسم غل منوث باب یغیل یعنی معرفه سارنده
کانه و معرفه نیست که موضع باشد از برای خبری معبر و نکته خدا و است یعنی لام معرفه و ادغام کرده شود
و واجب در مانند خود که همان لام است و وجوب یغیلین و ادغام لازم شدن دانسته باشد که وجوب و جواز
یعنی هم اگر در کلام یغیل فاعل ضفت مصدر مذوف که مفعول مطلق است و آتبع میشود بطریق مجاز یعنی
مصدر ماضی مذکور را مفعول مطلق میگویند مانند الیم یعنی لام و سکون حاکم که نوشت و دلیل یغیل
لام و سکون یا تختی نیست شب جنون دل و ادغام را برایشان کرده بود با خیال او را است
و کربان کرده بود و ثلثه عشر حرف و ادغام کرده شود لام معرفه در سینه ده حرف دیگر و حرف
سینه ده کانه تا دو قافی و ثانی شده و ال میله و ذال معجمه و سین میله و صا و طه و ضا و طه و حیمه
طه و صا و طه و حیمه و نون است از جهت کثرت و در این حرف و کلام و از جهت معرفت لام با این
حرف زیرا که جمیع این حرفها از طرف زبان اندر میجو لام که فدا و سین معجمین که در ضا و طه است
از جهت فدا و تا آنکه متصل شده است بخرج لام و همچنین سین تا متصل شده است بخرج طه و طه
و غیر المعرفه لازم فی نحو بل را و ادغام لازم غرضه لازم است در مانند بل را و
از جهت شدت تقارب حاصل نیست که هر جا لام بل و طه و قبل خصوصاً در قرآن بارها و غیر
جمع شده است ادغام لازم است و جای فی البواقی و در است ادغام در بار مانند
بواقر یعنی با مقده و کسر فاف جمع باقیه و النون الساکنه تذخم و جوبانی و نحو
یوسلون و نون ساکن ادغام کرده میشود ادغام و وجوب در آنها بلکه جمع اند و لفظ یوسلون
که نشش تا اند مانند من یوم و فر یک و فر عا و فر لین و فر و ال و فر نو که انکه نودی
باشد ادغام سببی التباس بر یکب و دیگر ضایقه کثرت مانند فتوان که لیکویر فتوان با دغلم
نون در او و حرف یغیلین جمع حرف نبت در لوح دلم خالف قامت دوست حکیم

حرف که یادند او استادم اصل بفتح را و هم که در سکون هم نیک بفتن و فحقین اند که بدان
شدن و در وین و بوی زفتن بر ملون میبایند با بد وند و الا فصح البقا و غلها فی
الاول و الباقی فصح تر باشد زفتن غنه نون است وقت ادغام در و او با نند و فصح و الدون
یکون و ذها بها فی الهم والواو و اضمح زفتن غنه است وقت ادغام نون و لام و را
مانند و فصح و فصح لام و فصح دال هم که در سکون نون نزدیک ذهاب بفتح ذال
میچوبه و با و صده زفتن و وقت ادغام نون در هم و نون لا بد است از غنه و قلبت میما
قبل الیاء و قلب کرده میشود نون با هم و تنیکه پیش با و صده باشد از غنه که این غنه است
مانند غنه و تنیکه و در ادال کثرت و تخفی فی غنی و فی الخلق و بهمان کرده میشود
نون در غنه و فصحی خلق با نیطر که فصح بر غنه میکنند و ازین کلام معلوم شد که با حرف خلق
است مثل غنه که اخفا و بجا و بجا و فصحی کردن و تخفی مضارع مجهول نوشت است از این
فیکون لها خصل حوال بسیار شد و نون ساکن را بچ حال تفریع است بر کلام سابق اول
و جوب ادغام با حرف ملون دوم الباقی غنه با و او و یا سیوم ذهاب غنه بالام و از چهارم قلب هم که
با نیم اخفا با غیر حرف خلق احوال بفتح جمع حال و آن حالتی است که خبر و کس آن بوده باشد حال
در گفتن بتو فنه گفتن با سیر است که به میگوئید که میدانم نمیدانی منو زخم بفتح خا و بجه سکون
هم و این معلوم شد از آن خمس پنج مرد الحال مذکور و نوشت و التخی که ندغم حواله و نون
ادغام کرده میشود در حرف بر ملون ادغام جائز و الطاء و الدال و التاء و الطاء و الدال
و التاء و ندغم بعضها فی بعض و ط و دال میمانند و تا و فو فانی غیر افعال و مانند او
و ذل و فو فحقین و تا و نشد ادغام که میگوئید باره از اینها و باره دیگر از غنه تقارب خارج
ازها و فی الصاد و الزای و الساین و ادغام کرده میشود و و و کوزه در صا معلوم و از و بجه سکون

همه از بهر دلیل مذکور بخلاف عکس که صادر از برین را در غیر اینها ادغام نمکنند از غنة فوات
چنانکه گفته شد و الاطباق فی خوف طیت النکان معه ادغام فحقان
طبا حوی و جمع بین الساکنین اطباق در ورف مطبقة من غنة در نون است
ماستی مذکور شد که ورف اطباق در غیر خود مدغم نمیشوند و بعضی علی تجزیه کرده اند که ورف
اطباق را در غیر خود ادغام نکنند با بقا اطباق و چون این سخن نزدیک نصف مضاعف
بسیار بدو در کرد و گفت اطباق در مانده طیت که بقا و و و طها ممکن است با خبر معلوم
مستطاب فوط است اگر باشد با و ادغام پس بودن اطباق چنین آوردن طها ممکن است و جمع میان
دو ساکن است اما میان ما و دیگر از بهر آنکه اطباق بدون حرف اطباق ساکن است و طها
که در این شود از ما و فوق نیز از غنة ادغام نیز ساکن است پس نتوان گفت که طها مدغم است
ادغام طها و ح میکنند قلب او را بنابر که بعد از است پس صحیح نیست که گفته شود که ورفی
دیگر است که ادغام کرده اند است در نا بقا و طها و نیز که میرند بسوی التقادس کنین و ان
نا سدرت حاصل سخن است که اگر اینها ادغام باشد با و حوب اطباق لازم است ابتدا و طها
دیگر و جمع میان و این باطل است پس نیست ادغام فوط تقصیر کردن و فرار کردن مضایع
کردن و در سخن ضد و موافق بخلاف غنة النور فی من بقول بخلاف
غنة نون که در مرتب بقول است با بقا غنة یا ادغام نون در یا نیز که غنة بری یا در جزیع و نون
از غم پس ممکن است انفراد غنة از نون این کلام را است بسوی جواب سوالی طها
و غیر سوال است که سدرت بلند ایم اند اگر باشد اینها ادغام لازم است ابتدا و در دیگر
و جمع میان دو ساکن چرا جائز نباشد اطباق بدون مطبقة چنانکه غنة بدون نون باشد
از ف نوجیم است و قعد چون الف ابر و چون غنة عاشقان از بهر این معبر تر جان

گفته اند فتح بی هم و بسکون نون که میفرود و جمع و مذکر و مؤنث آمده بقول مضارع غایب معلوم
 از باب نصر و جوف و ویر و الصاد و الزای و سین بدغم بعضها فی بعض و اصل
 معلوم در ادغام و سین هم از غام کرده میشود بعضی آنها در بعضی دیگر از جنس است که در نصبت صغیر اتفاق
 در مخرج و الباء فی السیم و الفاء و باء و حاء ادغام کرده میشود در غایب و فاء مانند یغیب
 من یغیب و یغیب کنجه یغیب و یغیب کنجه یغیب و یغیب کنجه یغیب و یغیب کنجه یغیب و یغیب کنجه یغیب
 کرد و از جنس تقارب مخرج با و هم و فاء و قد بدغم فاء افتعل فی متلها و کاه ادغام
 کرده میشود فاء افتعل در مانند خود که همان است و عین الفعل بنی طریق که کسکنسند و فاء
 اول را که فاء افتعل است و ادغام کنند و فاء دوم که عین الفعل و بعد از نقل کنند حرکت
 نمار السوی فاء الفعل چون متحرک شد فاء و هم و وصل از قیاسه استغناء فاء فیقال قتل بس
 گفته میشود قتل بفتح فاء و فاء شد و صلت اقبل فتمه فاء اول بکاف قبل و ادغام و هم و فاء
 کردند و نمار و ادغام کردند قتل شد و میگویند در مضارع یقتل بفتح فاء و فاء شد و کسر
 نمار یقتل و قتل و گفته میشود قتل بکسر فاء و فاء شد و فتح نمار یقتل و قتل کردند
 حرکت نمار اول بنقل بکاف قبل و و دو کسکن هم اند فاء و الفعل و عین الفعل فاء را که کردند
 و نمار و ادغام کردند قتل شد بکسر فاء و فاء شد و فتح نمار یقتل و قتل کردند
 و همین طرز کوفی در مضارع یقتل بفتح فاء و کسکن فاء و فاء شد و صلت یقتل بکسر
 کردند و اول را بی نقل حرکتش بکاف قبل و ادغام کردند و نمار و دوم کسوره بقی ماند
 بکسر خود بکسر و ادغام فاء الز برای التقاء دو کسکن و از قبل ثانیست کلمه یهدی بفتح یا
 و کسکن و اول شد که در کلام الله واقع شده است صلتش یهدی نمار اول بدل
 کردند و اول را و ادغام کردند و نمار از جنس دو کسکن که و ادغام نمار اول را و کسکن

[illegible]

[illegible]

درمانند صفت و مضارع از جهت تناسل هر دو هر تعلق بنابر اول بغیر تعلق با هم که نصیب می باشد با جملات
اصول و ضربت تعلق صلا و ضداد بطریق و ضربت تا فوت نشود صفت و جمله و در سطر صلا و ضداد همانند
برای آنکه خوف صفت در غیر خود مدغم نشود و خوف ضمر نیز خود متعارف مدغم نمیدارد و اما در ضربت
بجای آنکه قیاس تعلق اول است بنابر تعلق بنابر اول صفت را شکیبایی کردن مریض نیست
ای بس که از در خوب بگویم و میرین و تعلق مع الدال والدال والذی الا
مدغم و جویا فی اذان و قویا فی اخ که و تعلق کرده میشود تا افعال با دال میله
و دال و از او مجتنب و قیاس که باشد این خوف تعلق با و الفعل بدال میله او غلام که می شود ادغام
و واجب در لفظ اذان و ادغام قوی در ادراک مخلص کلام است که و قیاس که باشد فاعل و فعل دال با دال
بازای بدال کرده خود تا و افعال بدال زیرا که تا مخالف این سه خوف است در صفت اما مخالف تعلق با دال
و از او مجتنب از بدال است که تا خوف شدید است و این دو خوف را خود اند و نیز تا هموسس این
دو خوف مجبور اند اما مخالف تعلق با دال میله بنا بر این است که تا خوف هموسس و دال مجبور تعلق
کردند تا با بدال از جهت نفقت تا با دال میله در مخرج و با دال و ازای مجتنب در جبهه و هم کاه قلب
کردند تا با بدال میله ادغام میکنند دال را در دال بطریق و جوب در ادان که بنابر و نشد بدال
میله که و ادم حسرت است مشتق از دین بفتح و دال میله و سکون یا تحتی نیز اصل حسرت بدین یار
لحکما و از انفاج فیما یالف بدال کردند اذان شد و تا با بدال میله ساختند و دال را در دال
مدغم و نتواند بود که از دین با لک سر بدین بفتح و ادم و ادم حسرت و ادم دادن و ادم
و با لک بر اذنش دادن و کردن نهادن و غالب شدن و ادغام قوی در ادراک که بنابر
و نشد بدال میله اصل فکر افعال است از ادراک با لک سر که یاد کردن است تعلق کردند تا با بدال
میله و ادغام کردند دال را در دال میله تعلق دال و دال میله با لک سر از جهت تقارب مخرج و مراد از قوی لفظ

[illegible]

و نظریات

و نظر انیت مقرب اند و با هم در فاسق و منافق نخورید و تا و تفعل و تفاعل میا
ندغم فيه التاء فجتلب خضرة الوصل ابتداء و مجاز در غام کرده میشود و تفعل و تفاعل
در خبری که او غام کرده شود و در آن تا و تو قانیر پس یکیش بر خبری اثر از خبری یا نموده و صل در خبر
کلام حاصل نیست که هرگاه بعد از او تفعل و تفاعل نیست حرف واقع شوند که طار و ال و صادر و
مطلات و زای و طار و ذال معجبات و تا و مثلثه اند از خبر پس آن حروف کردند و در مدغم
و اگر ابتدا و کلام باشد اجتناب نموده وصل میشود و جلاب بحکم و بلا موقده کشیدن و در خبر از رخ
تجلب مشتق از جلب بالفتح و فحقین که کشیدن است از باب ضرب و در بعضی دیگر تجلب
از و جوب یفتین که لازم شدن است نحو اطمینان و مانند اطیر و ایکس نموده و نشد طار
میله و با و تخنیز صشر و تار را طابول کردند و طار و طار و غام و برابر است و اسکن
نموده و در نشد طیر فال بدل به گرفتن و در وصل نظر فال گرفتن به غمت و آن را عریفال به
میدانند و ازینو اینر و حجه و یا تخنیز و نون و مانند اطیر و اصلش تر بنو و تار اینر و
معجه بدل کردند و از او در او غام و نموده وصل آوردند و نین است شده شدن و خود را به او
و اتاقلوا ایکس نموده و نشد بد تا و مثلثه و فنج قاف اصلش تاققلوا و تار اقباء
بدل کردند و تار و از او غام و نموده وصل آوردند و تاققل که آن شدن و احاد و کبر و
و نشد بد و ال و فنج و ازینو اینر و فجم نموده صشر و تار و تار و بدل کردند و ال و در
و ال و غام و نموده وصل آوردند و تار و با یکدیگر نفع کردن و در کثر ال فقه است تار و با یکدیگر
مختلف کردن بد آنکه نیست اطیر و ازینو اینر و اتقلوا بلکه فقلوا است ازینو اینر و اگر فقلوا باشد و جوب
شود که چنین گویند اطار و از او فنج و جین نیست اتاقلوا و او و او فقلوا بلکه فقلوا است
و از برای همین الف فنج و زاید در میان فاعلین واقع شده خوبی آن نیست که موثقی

[illegible]

و اصل بر دو وقتی بوقی است و اگر دو اولیاء را در حذف اول لازم آید در مضارع از برای وقوع در میان
با و که برین حال کردند و او را از تا حذف کرده نشود است با کسر نمره و تشدید و کسر و فوقانی و
و عین مقلین فراخ شدن اتفاق کسر نمره و تشدید و فوقانی و کسر و قاف برین کسر و قاف
بکسر فاد و الله خصوص است بقرع خاضع از برای قسمة التکلیف مضارع حاضر معلوم از باب نضر یعنی
برین کسر از حذف او حق و از کتب بی که تلاوت میکنند و بخوانند بر کسر از حذف او و بشارت کسر و
برین است و بر خلاف تخذ یخذه فانه اصل بخذف تخذ یعنی تا فوقانی و کسر
خاضع در مضارع یعنی با و مختار و سکون تا فوقانی و فتح خاضع و مضارع برین است که آن
هر یک صلیت و مثبت مانند تیغ و تیغی و اندک و کسر در اول تخذ و در آخر لا تخذ و برین است که
بعضی اخذ یا خذ است و از تر کیب است و استخذه من استخذه و استخذه بیک تا فوقانی و خود از
استخذه و تا فوقانی که استخذه است از تخذ نیز حذف کرد و دیگر از و تا را چنانکه حذف کردند
تا در استطاع و قیل ابدال من تا الخذ و گفته شده است که آمدن سین در و بدل
کردن است سین را از تا و اول تخذ که در اصل تخذ بود و چون در باب افعال آوردند و جمع
شدند بکسر صلیت و دیگر تا و افعال قرار دادند تا غم را بکسر و بشارت تا غم را بکسر و بشارت
هر دو همواره انداختند کسب است یعنی قول ما خود شدن استخذه بیک تا استخذه و تا و تا
نهایت از تیغ و تیغی یعنی اول سکون تا بر نیز که حذف در آن هر دو از جنه عمل بر تیغ
بود و در اینجا هیچ وجه حذف نیست و ظاهر است که اصلش استخذه نیست و اگر میبود استخذه تا خود از
استخذه اصل کانی می آمد زیرا که هیچ مانع وجود او نیست و نیز استخذه نیست و نیز استخذه
یعنی تخذ نیست با بکسر سین از تا و برین قیاس نیز استخذه است استخذه استخذه و تیغی و بیک
قول مضارع استخذه در محل متبر او است و قول او استخذه است و این مثل قول استخذه

لفظ معترض این کلام نیست که وقتیکه مرکب خبر از کلمه معترضه بگذارد و قول ایشان که فکرم است و زمان
آن کلمه معترضه بگذرد که در قول ایشان مثل کلمه نیست و عمل که در خبر است که بخواهد آن خبر را تعریف
مثل قلب یا حذف یا اعدام یا اعلال یا غیر آن از افعال و وجیه جوبه بگویند و تلفظ میکند مرکب بعد عمل
مرکوز حاصل نیست که هرگاه جدا کرد صیغه را که بر وزن می است فاعل که در او را و السوی خبر که
مطلوب است مانند وی بس بگوید و این قول کلمه را مثل محال در حرکت و سکون و ترتیب انداخته و
و اگر عارض شود در خروج قیاس که مقتضی است تغییر بسبب جزم نطق می آری آن تغییر را مثل
اینست که بزرگتر گویند که از مثل این دست برخیز چنین گفتند یارب بس عرض نیست که صورت
این دست برخیز تغییر کن و از صورت یارب که مانند انگشتی باشد بسصل که در رسم است مثلاً
یکی است و مختلف در صورت است و همچنین در وصف صلیب نیز که در هر دو حال با هم باشند
و صورت آنها مختلف میگردد از نقطه جبهه یا بر سجده که نمود و بن طرفه که غیر نقطه است وجود
انگشت زخوف غیر اگر بر داری یا بکف نشود مرکز نیز کارشهر بود استیکه در وظایف است
در وین اهل کشف مرآت حق است در ظاهر او بس که معروض قیاست در ظاهر او که او ذات حق است
نور که بذات خویش پیدا شده است از دیدن حسن بشر پیدا شده است کشف
بفتح کاف و سکون یا تحتی از فتح فای که اول است از حال تنه یا موصی و نون مضارع
معلوم مخاطب است از باب ضرب کسب با خبر معلوم مخاطب از باب تفعیل ترکیب صل کردن خبری
با خبری یا زنه بکسر زاء و حجه و فتح نون گذشت عملت با خبر معلوم مخاطب خبر از باب علم عمل
بفتح تین کار بقضی مضارع معلوم غایب معلوم فاعل نطق بتون و طایفه مضارع مضارع
معلوم مخاطب از باب ضرب و قیاس قول ابیجلی ان ترید و یخلف ما خلف
فی الاصل قیاساً و قیاس قول بی بی نیست که زبانه گیسو را باند ذکر کردیم قول خود را

و حذف ما حذف فی الاصل قیاساً بطریق که گویند اگر کتبت منها و عملت بالقیاس بالجمع المذكور
مخفف ما حذف فی الاصل قیاساً ملکیف تطبیق بر بعض و قیاساً ترکیب کردی از کلمه معربینا وزن او را
و عمل کردی علی را که تقاضا میکند او را قیاساً بمعنی که مذکور شد مانند قیاس و ادغام و تطبیق و
حذف میگزین در فرع آنرا که حذف کرده شده است در اصل پس میگوید و اگر تکرار میزدند او جمع و باید
تحتی و در آن جمله و حذف مضارع مخفی طلب معلوم از باب ضرب عاشق از روی انکسار نظری
نمیکنند از چه معلوم بعد شرح مطالع شود و قیاساً آخری آن حذف الحذف
قیاساً او غیر قیاساً و قیاساً قول دیگران اینست که وقتیکه ترکیب اختیار از کلمه معربینا
تا آخر ما ذکرنا و حذف کردی از فرع مخفف در اصل از روی قیاساً یا غیر قیاساً پس تلفظ میکند او را
و اگر خلاف آنست و الله تعالی بیان کرده خواهد باید دانست که ترکیب مذکور از حذف اصل میباشود و لهذا
اگر گفته شود که چه قسم بنا میگذارد منغوشه در فرع میگوید و حذف میگزینیم پس بین قیاساً و غیر قیاساً
زیاده اند و همچنین اگر گفته شود بنا کن از فرع مثل ضارب میگوید خارج و خست تلاف کرده اند علی در بنا
سبب میگوید که بنا میگذارد کلام عربی را که دارد شده است مثل او در کلام از باب آنکه عرض ما
نفس است و امتحان فهم طالب بر کلام عرب و از خست میگوید که بنا کن از کلام عرب را که مانند او
در کلام عرب وارد شده است یا وارد نشده است و از کلام عجمی را و عربی را زیرا که درین باب
درایت است و نیز بنا میگذارد از باب غلطی و نه از قیاساً پس رباعی بواسطه احتیاج حذف بعضی
حروف پس درین ویران کردن بنا است مثل محوی من ضارب مضرب فی الشرع
و در ذکر تفصیل کیفیت بنا یعنی بنا میمانند محوی بفهم میمانند و قطع حاصله و در او نشود باز ضرب
نزدیک میماند و نیز نسبت بتشدید او حاصله و وجهش نیست که محوی اسم فاعل است از محوی یعنی
بفتح نا و کسر و نشود دید با سلام گفتن و در هر گاه مانند او باشد که در آمدن و قبل نمون

بناستنج حرف نشوت و هلاک را بود باشد است یعنی محیی و وقت این بناست حذف
میکنی با و خبر اجناس که هرگاه نسبت کنی بوی شتر پس میگویند نجی و هیچ نمیگوید که سه و چهار
یا و تخلف از حذف میکنی با و خبر اجناس که یکی از دو بار ادا و بدل میکنی با دیگر ادا و میگویند نجی
پس هرگاه بنا کنی مثل محوی از ضرب کوثر بنا بر قول جمهور مغربی بضم میم و فتح صاد و وقت شد
و کسر را و نیز که نیت در فرع قیاس که مقتضی تغییر بوده باشد پس از خلق و غفای قیاس کار بگیر
که صیت کوثر نشینان از ف عاف است و قال ابو علی من صلی و کف نه
ابو علی مغربی بضم میم و فتح صاد و کسر و مخفف از یاء الله حذف که میگوید آنچه حذف گفته اند
در اصل از روی قیاس در اصل حذف کرده شده است لام الفعل و یکی از وجهین این
شد حذف این هر دو در فرع نیز و آن یک و بابت پس میباشند و همچنین بر قول دیگران
زیرا که این حذف میکنند مخدوف در اصل را حذف قیاس بر غیر قیاس و مثل اسم و غده
من دعا دعوا و دعوا و دعوا لا ادع و لا ادع خلافا لا فرب و بنا و مانند اسم و غده از دعا
دعوا و دعوا است ادع و نه دع می گفت میکنند قول ساقی می گفت کردنی بر قول دیگران را
بعنی بنا و مانند اسم بکسر نه و سکون سین معده و مانند غده ففتح مع و تخفیف ال صلا از دعا
که بدل ال و عین محلیتین ضمیمه است از باب نصر دعوا و دعوا کسر ال و ضم است نه ادع و نه دع
و رابط الله اصل اسم محو است بکسر سین و ضم ان و این بنا بر مذکور است و بنا بر مذکور
ابو علی نیز نه که حذف و او در اسم قیاس نیت و بنا بر قول دیگران ادع بکسر نه و سکون
ال است از یاء الله حذف میکنند نشان آن را که مخدوف است در اصل قیاس باشد با غیر قیاس
و در اصل لام مخدوف است و سکون عین بقاء داده اند و آورده اند نه و اصل و چون از فرع
نیز حذف کردی مثل مخدوف از اصل احتیاج نه و اصل بکسر کوثر ادع و چون بنا کنی

مثل غدا زدی کوئی عو یا فح بر هر دو قول زیرا که اصل غدا دعوت و حذف او قیاس بریت که ابوعلی تابع
 او باشد و بگویند بر قول ثالث مع حذف آخر از هر دو که بن حذف میکنند زیرا که در اصل حذف و نیست یعنی
 یا غیر قیاس در کلام مضف لف و نه است ای مثل اسم از دعاد عو و دعوا ادع خلاف لا اقرین
 بدانکه جانب بریت هم دال و کسر آن در قول اول که دعوت است و ثانی و در قول اول که دعوت است و دال
 منقطع است نقطه ای مثل غدا و دعاد عو لا ادع خلاف لا اقرین غدا و دعوت غدا و دعوت غدا و دعوت غدا
 و سکون نیم فی الضاب غدا و دعوت غدا و دعوت غدا و دعوت غدا و دعوت غدا و دعوت غدا و دعوت غدا
 خوانده بود که لف و نه مذکور نیست نه مشهور چنانکه درین بیت شیخ فیض قیاس کرکسی زان
 درین حرف سلسل کویم سبق و محذور در سطل کویم و مثل صحایف من دعا
 دعایا با اتفاق اخ لا حذف فی الاصل و بنا بر مثل صحایف از دعا دعایا با اتفاق
 هم زیرا که نیت حذف در اصل حاصل است که هرگاه بنا کنیم مثل صحایف از دعا کوئی دعایا و ا
 دعا و او را بجهت نیت بدل یا بدل کرد و در کس از ان قبل که واقع است در ان یا بعد از
 بعد الف از اید بنمونه چنانکه در صحایف است از ان قبل که واقع است در ان یا بعد بنمونه بعد الف
 در باب سجد و نیت مفرد او چنین است پس کردند بار با الف بنمونه را با چنانکه در کایا و تواریا
 متفق اند زیرا که نیت حذف در اصل نه قیاس نه و غیر قیاس و مثل غدا من عمل
 غدا و من باع و قال بنیع و قتل باظهار النون فیها لا کما س
 و بنا بر مثل غدا من عمل بنیع عین جمله مضارب علم عمل است بی ادغام تا بنمونه و فعل که مانع
 معلوم تفعیل است اگر نون را در میم ادغام کنند می عمل و بنا بر عمل از باع بنیع و از قال قتل
 باظهار نون در این از جمله خوف نیست بدین مانند باع و قول الباس بکسر نون فعل است
 و مثل قتل من عمل غدا و من باع و قال بنیع و قتل باظهار

للا لباس بجلد فیهم. ونبأ مثل قنفذ کف و سکون و فتح فاو سکون خا می از عمل
بفتح فاو کسری غمیل است مدولام و نیز که و خا سیر که جنب از شلاقی می باشد در لام است و بنا فتح
از باع و قال شیع و فنول است با فتح انون از فتح الباس بجلد کسری عین می باشد و نشد بد و فتح لام
و سکون کاف و ال می باشد و ان شتر غلیظ سخت کردن است از بهر آنکه اگر عمل و بیع و قو کسری
معلوم نشود که مثل قنفذ است و ادغام کرده اند با نند عکله است در اصل خود روزگار گرفته نند
تو یا کافر ذره کفر بادانت بدل غمیل از مالباس افعال و لا ینبی مثل جنفل من
کسرت او جعلت لرفضهم مثله لما یلزم من ثقل او لبس و بنا کرده نشود
مثل جنفل بفتحین صم و ج می باشد و سکون و فتح فاو کسرت لبین و را می بیند بفتحین صم و عین
می باشد از فتحین لبین و بنا از از برای خبری که لازم می آید از کانی یا شنباه از بهر آنکه اگر گویند
کسر و جعل با فتح انون و عدم ادغام بنجانین که نون و را و نون و لام است بفتحین صم
که رفض و بفتحین در کلام بن و را گویند کسر و جعل با دغام نون ملنر شود و بنا بفتحین
می باشد و فادها می باشد که میوه بزرگ است و در صراح است بفتح بفتحین و انش بد و فراخ بزرگ
لبها وزن فراخ و سطر لبهای بی فرج جنفل کسی که بزرگ لب باشد کسر با بفتحین سنگین از با
ضرب جعل با بفتح کردنیدن از باب منع قوله تعالی و جعلت نبیا ای صبرنی و معنی نام کردن
و پیدا کردن اول جنای که این آیه جعل اللایکة الذین هم عباد الرحمن انما ای سوسیم کذا
فی الصراح یعنی نام کردن کافران و شرکشان را که ایشان سیدکان خدا را و ما دکان یعنی
و خزان خدا گفتند و تعالی جنای که درین آیه و جعل الظلمات و النور ای خلق یعنی پیدا
کرد خدا را بکهای را و در شتر او مثل ایدم من و آیت او عرو من او بیت او
مدحها الوجوب الواو و بنا و نند با بفتحین صم و سکون با موصده و ضم لام که بر

و بنا بر این امر دیگر بنمونه و سکون و کسره و او را در این مبحث و آن که بی نهایت از او است بفتح و او
و بنمونه و سکون یا تا آخر از این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر از این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر
و بنمونه و با او را سکون یا در این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر از این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر
فاصله کردند و در این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر از این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر
ای که بنا بر این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر از این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر
و بنمونه و با او را سکون یا در این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر از این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر
بگشت از این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر از این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر
اینکه بنا بر این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر از این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر
غیر از این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر از این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر
بنا بر این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر از این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر
سه گانه در نزدیکی است که بنا بر این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر از این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر
و در این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر از این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر
احتمالی است که بنا بر این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر از این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر
و بنا بر این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر از این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر
چنانکه جمع که بنا بر این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر از این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر
ای را حذف فاصله میکند و در این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر از این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر
و در این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر از این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر
بکسر بنمونه و فتح و او را در این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر از این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر
و بنمونه و او را در این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر از این جهت دیگر بنمونه و سکون یا تا آخر

اینها را ادغام کردند باز در اینجا بقیه است و او بیاورد که نموده و فصل است و وقت وصل محمد و شیخ
و نموده و نموده از بابی وصل خود را جمع میکرد پس کیونگی او بیاید و نموده و نموده از غم نکردند و فی
هر یک که بود و نموده از فصل خویش باز جوید روز کار وصل خویش شعیل ابو علی
عن عبد الله ما شاء الله من اولوق قال ما الق الا لاق والاق على اللفظ
و بر سر سیده ابو علی از بنا و مثل است و الله الله بنین محج از اولوق بفتح نموده و لام و قاف پس
گفت در جواب الق بفتحین نموده و لام و الا لاق یکسر نموده و الاق بفتحین بر کوه
سبل حاضر مجبول و معجم العین از باب منح الضاح ابن مطلب است که چون از ابو علی بنا و
از اولوق پرسیدند در جواب گفت ما الق الا لاق زیرا که اصل است و شیا است از باب منع پس
بنا کرد مثل اولوق را و برای بنا مثل الله گفت الا لاق یکسر نموده و دوم از باب الله اصل
الله الا الله است نقل کردند و گفت نموده بجا قبل و حذف کردند و از حذف قیاس نیست بنا و
لا ق جابر گشتند و گفت ما الق الاق بفتح نموده و نشد بد لام از بقیه نظر بسوی لفظ الله و این قول
بر آن تقدیر است که الله مشتق باشد از الا بفتح لام از خبر زیرا که ذوق العقول در آن کمال او حاضر است
و اما اگر گوئیم که الله مشتق است از لاه بلیغ یعنی تسریع به بیان شد پس جواب الق الاق بنا
باصل الله برین تقدیر بر لیه بود یا نه که در افتخار قبسها الف شد و لام تعریف برود و اصل
کردند و لام را در لام ادغام الله شد و الله مختلف کرده اند در آنکه الله اسم ذات است یا اسم
صفت در صحت است که اسم ذات است که جمیع محالات باشد و گویند بیان کرده اند که ما خود است
از الله اله یعنی عبادت نموده که مالوه است یعنی معبود و فرقه فرمودند که از اله الهی فیضان است
ای سکنت الله از بهر آنکه در تمام می باشد در ذکر او پس کیونگی که اصل او و الله است بجز اولوق
آورده اند و او این نموده از برای استغفال که بر او و بر خبر که اصل است بجز اولوق است در ادغام

وغبین میوه که انداخت و شمع که بر روشن میوه و جامه که بر بدن بندد و صبح و عصر بر آن اند
که از آن بختی فرج است بواسطه آنکه بنده که نذر و فرج و ترس دارد از وی از آن بختی و له بنابر آنکه
از دل شفته او برسد بنی علی **ان الله فوعلى** بنا کرده است ابوعلی ای بر آنکه بدستیک جمع
اینها بر تقدیر است که گفته شود که وزن اولی فوعلى است و اگر کوئیم وزن اولی فوعلى باشد
جواب ما و لوق الولا ف بنا بر اصل و لوق اللاق بر لفظ و ما و لوق الولا ف بنا بر آنکه ما و لوق الولا ف بنا
و بنا بر ابوعلی از اولی مثل و لوق الولا ف بنا بر اصل اولی بنا بر دو وجه است که از او جدا نیست
از بهر آنکه احتیاج نیست به سببی بعضی حروف اصول پسین بهم و ویران کردن است نه بنا بر آن
و سببش بنی بنای موده و وزن ماضی معلوم ماضی بنی از باب ضرب دانسته باشد که اگر اولی وزن
فوعلى باشد یعنی دیوانه است و ما لوق بمنزله است و اگر بر وزن فعل باشد مشتق است از اولی اصل
نه و ما لوق و فیکه سبک شود و زبانوی مردان نیز در مضایف سبک کرد و کرز کران کو چاف
و **لجاء فی باسم باللق او باللق علی ذلک** و جوارب داد ابوعلی و فیکه که پسینند
در بنا و مثل کسم کسم بنای موده جاره و نموده و سکون پسین میوه از اولی بالی و کسم بنای موده
بضم بنای موده بر آن طرز که گفتیم که اولی فوعلى است نه فعل مثل سبک کسم اولی یا سبک کسم اولی یا سبک
بضم او و بنا بر خشت لاف تقدیر در اصل کسم و مثال ابوعلی این خلویه عن مثل
مسطار من اوة فظنه مفعالا و تحیر فقال ابوعلی مسکو و مثال
کرد ابوعلی این خلویه را از بنا و مثل مسطار از اوة بالف ممدوده و نموده و کسم بنای موده
خلویه مسطار مفعول از شرط و کسم کشته شد پس گفت ابوعلی که بنا بر مثل مسطار از اوة
مس است **فاجاب علی صله بسجرب** داد ابوعلی بر اصل اوة بالف ممدوده
و بعد از نموده که گفته است بفتحات بنده و و او و نموده و بنا بر آنکه اصل مسطار است

و اصل مستطین یا ماقبل و اندوید در موضع حرکت بود و مابقی آن مفتوح گشت و بار باقی
بدل کرد و حذف کرد و در نمار اجتمع او با خطی که در سطح است چون بنا کردی مثل مسطراز او
مستاد او و بر وزن مستفعل حرکت و او و ماقبل او در حکم مفتوح است و بدل کرد و در او و بار باقی
و گشت مستاد و بعد از حذف کرد و در نمار اجتمع مسطح حذف قیاس و اگر چه در نسبت برابر که
کرده شده است از اصل که مسطرات پس باقی ماند و بعد از آن حذف کرد و در نمار اجتمع مسطح
بفهمیم و سکون بین و مدونه و نمره و دیگر این خالویه یکس نمره و سکون با مدونه و فتح
لام و او و سکون با تحت نهم و در بیت مسطرات بفهمیم و سکون بین و طاعتین نشاء
که او را غنیز گویند بفتح خا و حجه و سکون بجم و او و مدونه و الف مدوده و نمره و در نسبت و علی
الاکثر مستاد و بنا بر قول اکثر و بسیار گفته میشود مسطراتی حذف تا بهر که این حذف نمیکند
از فرع مگر آنرا که نقضی گشت نفس او و بنظر سویی اصلش الکوثر چه گفته که اصل او مستاد است
بواو و بنا بر گویم از برای دلیل که مذکور خواهد شد که الف چون عین الفعل شد و معلوم شود اصل
او عمل که خود بر نفس الف از او و او و بنظر در کتاب بیان معرب گفته است که مصطرب صباد
پس که غنیز است و آن معرب است و مسطرات بین چهار نمره میگویند در دم از یاد است و در نمار نهم
در قدر او شد و جان نهم و سال این جنی این خالویه حرف مثل کوکب
من وایت مخففاً محو جامع السلامة مضافاً الى متکلم فنجی ایضا
فقال ابن جنی اوی و موال کرد ابن جنی این خالویه از بنا و مانند کوکب که فعل است
از وایت بفهمیم و او و نمره در حالیکه نمره شش است که در نمار است و مجموع است جمع است
بواو و لون و مضاف است بسوی یا بتکلم است سرشته شد نیز گفت ابن جنی در بنا و جمع است
مضاف بسوی یا بتکلم مثل کوکب از وایت اوی فنجی نمره و او و باشد و اصل و دای

بود بر او و او نیزه و یک یا حرکت نموده نقل کرده بمقابل دادند حذف کردند و وی شد و باز حرکت کرد
 و افتتاح قیام بالف بدل کردند و الف را برای التقای کینن که یک خود است و دیگر تنوین آنها شدند
 و وی شد چون این را جمع سلامت کردند گفت درودن مانند مصطفون است و او نیزه که
 احسن و بون است چون مصطفون بالف شد و افتاد چون ضافت کردند بسوی باطله و بون
 سلف شد و کرد بر و وی است و او و یک با مفتوح و قلب کردند و او را با از برای افتتاح
 و او را و سبق کن و او را خام کردند و او را در یا و شد و وی و قلب کردند و او را و اول را از برای
 و او را و بنه و بنه که در او اصل که پیش در اصل بود جمع و اصل است که است ادتی و در بعضی نسخ
 الی با و اقع شده این صبی که به هم رفتند و بون نام در است و جزی می رکنی است یک کاف
 فارسی و شد و بون و مثل عنکبوت من بخت بیجوت و بنا و مثل عنکبوت
 از بخت بیجوت است بنابر لام و این سخن ظاهر است از باشد و زن عنکبوت فعلی و بنه
 در کتب مذکور است و از و زنش فعلی و شد و بنه که از صحت استفاد میگرد و بنا و مثل عنکبوت از
 بنجوت بنه و صحیح اول است زیرا که از دیالون دوم کن نادر دکم است عنکبوت بنجوت عین
 مهله و سکون بون و فتح کاف و ضم با موحس مکس که است و او را در فارسی جولاهیه
 و جولاه و جولاه بنه که میسر و نوری بر و عاشق از سر کوبیت کرانی عاقبت
 گفت ناز عنکبوت از تا توانی عاقبت لفظ عنکبوت تخدیل نافیه و عن کوبت
 و تا بد و جز نکیر تا و دیگر ری یعنی گفت از هر چه بوبت که نوبت است نارا و کسی نوبت و از کلمه
 با تا توانی عاقبت است بس نوری روشن چون روز ناست و بعد از این معما با محال ضیا
 و سن است و مثال اطمینان ابی جمع مصحح و بنا و مانند اطمینان بکسر غره
 و سکون تا و مهله و فتح هم و بنه و شد و بون ابی جمع است بنه و عین دوم در حالی

که صحیح داشته باشد ازین پس اصل اطمینان اطمینان حرکت فون پنجمه و او دندون را در فون غلام
بسر چون بنا کردند مثل او را از هیچ گفتند ابعیح است ابعیح باد غلام عین دوم در
بع نقل حرکت دوم باین اول جنبانکه در محال است و میگردد ابعیح و بار بار با قلب نکردند از این
آنکه توسط حرف علت میان دو ساکن مانع عسل است جنبانکه در حدود و بعضی اطمینان از این فون
در حرکت از منت از یکی که هر فون نیست در این حرف توجه نتوان یافت و مثل
اغدودن من قلت اقو و لو و بنا و مثل اغدودن بعین بحر و دو در اصل جمله که
انفعول است از قلت بقاف اقو و است یکسره و سکون قاف و فتح و او و تشدید و
دوم است اقو و است و او و ادغام کردند و او دوم را در سوم از جهت سکون ثانیه و حرکت
ثالث یکش است اقو و و قال ابو الحسن اقو و ل للواوات و گفته است ابو الحسن غنم اقو و
یکسره اول و سکون دوم و فتح سیوم و چهارم که بافتند در اقو و و انفعول و اخیر از این جمله
که این جماع است و او و گفت اقو و و او و یک بافتند از این قلب کردند و او دوم را با
جمله وقوع او ساکن قبل و ادغام کردند یا در یا بواو و جماع در با یکش است اقو و و او و او و
که یکسره و او و اخیر با جماع و او و یا و سکون و او را با بدل گفته باشند و بار او و با غلام
و مثل اغدودن اقو و و ابیویع مظهر او و بنا و مثل اغدودن که
منه للفعول است از قلت اقو و و ابیویع است در حالیکه مظهر است و او و یا بیه در دو سبب
بسر ادغام کرده میشود تا غنم شود بنا و یکسره ادغام نکردند و او دوم را در اقو و و او و
در ابیویع بنا بر آنکه زاید است از برابر آنکه ساکن است و تا بیکش مفردم بسر جاری جوی
الف عسل است که در یکسره تغیر که نشود و مثل مضروب من القوه مقو و
و بنا مانند مضروب که مفعول است از قوه بفهم قاف و تشدید و او و تقوی است بفتح بم

و هشت قفسیه بیاد است در ربع اول لام الفعل در دوم مکرر و سیوم از اید و چهارم لام مکرر و اول
کردند یا اول را در بیاد دوم و سیوم را در چهارم یکشت قفسیه و مکرره داشتند اجتماع بیاد است
چنانکه گذشت در اموی و حذف کردند یا اول را و بدل کردند یا دوم را و او چنانکه کردند در اموی
و حذف کردند یا اول را و بدل کردند یا دوم را و او چنانکه کردند در اموی و هشت قفسیه و
حمصیه قفسیه قفک ک حویه و بنا و مانند حمصیه بفتح صامعه و کون
بیم و ک صامعه اولی و کون یا و هفت نیز آن کیلایت ترش که در است کنند از قضیه قفسیه
بفتح قاف و کون صامعه و ک و و بدل که می شود یا اول را و او در هشت قفسیه بیاد است و هشت
ادغام کردند یا دوم در سیوم و قلب کردند یا اول را و او چنانکه در حمویه و نسبت زن بوی
در قفسیه ترش زن آن به که در برده پنهان بود که رنگ به برده پنهان بود و مثل ملکوت
قضوت و بنا و مثل ملکوت از قضیه قفسیه بفتح قاف و صامعه و کون و او در هشت قفسیه
یا که که و افتتاح قبلها نوشتند و از برای التقاط کنند افعال و کشت قضوت بر وزن فعوه
و مثل حجر قفسیه و بنا و مثل حجر ترش از قضیه قفسیه بفتح قاف و کون صامعه
و ده یا و اول است هشت قفسیه بیاد است و هشت یا اخیر را اطلاق کردند چنانکه با و قفسیه یکشت
قفسیه و این بار که بالفعل است لکن و افتتاح به سببها با الف بدل کردند زیرا که این با کون است
از برای الیاق و نه از این یا منتقل نمیکرد و یا و اخیر را با کون و نیز از برای الیاق است
اعلال کردند و ربطه انکه مثل این بار اعلال کردند و ربطه انکه مثل این بار اعلال میکنند
چنانکه در عباد مغربی و من حیث حیو و بنا و مثل حجر ترش از حیث بفتح صامعه
حمصیه و ک و هفت نیز اول حیو است بفتح حاء و تید و فتح یا و هشت قفسیه بیاد است و اربع
اخیر را اعلال قاض کردند و یا سیوم را از هفت اجتماع بیاد است و او قلب کردند و با و اول

را در دوم ادغام بود و مثل جلابی قضا و فضا مثل جلابی کسری
 نموده و سکون با بر صده اولی القیست قضا و کسری قاف و فضا و سکون با قضا
 صحت قضا یا یا غیر از جهت وقوع اولی الف زاید بنوعی بدل کردیم چنانکه در اولی قضا
 شد جلابی کسری است که اولی البلاب بالفتح نیز گویند و آن بقعه است که در وقتان قضا
 و در وقتان کسری است سر غریب و زردی رخ و سر دعوی عشق را گویند
 مثلاً حجت من قریب است و بنا مثل وجوب الزوال قاف و در اولی و غیره
 که ماضی است از باب منع قریب است صحت قریب بود و غیره و در اولی
 قریب شد و کسری قریب دوم است بالف از جهت اجتماع غیره و فتح اولی سکون و غیره
 قریب که اندک در قریب دوم را بالف بدل کردیم چنانکه در وقتان و الف بالانجام غیره
 در کلام این باشد بلکه قریب کند و او یا بیاید و غیره و این و او جان نیست
 غیر که رابع است یسر قلب کرد و الف با و مثل سبط قریب و بنا مثل سبط
 و بنا مثل قریب قریب و فتح را و سکون غیره و بنا غیره است قریب و غیره
 بدل کردیم غیره و در اولی سبط کسری و فتح با و سکون طو در اولی سبط کسری و غیره
 آن و مثل طماننت افراشت و طماننت کسری و سکون طو و فتح نیم و سکون غیره و فتح
 سکون ثانیه و از افراشت است بنوعی سوم و یا چهارم و غیره از اولی و غیره
 کثرت و مضارحه یقوی مثل قعیج و مضارح افراشت بقریب است
 بفتح با و سکون قاف و فتح را و کسری و سکون و غیره و بنا و قعیج صحت قریب و غیره
 مثل چنانکه اول طماننت کسری است نقل کردیم کسری و سکون و سکون که قبل است
 پس بدل کردیم غیره متوسط و یا یا کثرت یقوی و بنوعی و در میان و غیره

و گفتند بر او و نه بر او که هر کجا نفل کردند در میان حرکت لام اول بسوی قبل و میان و نیز نه
آن کردن که ممکن است و او غام مکررند چنانکه در میان کرده اند زیرا که نموده در مثل این لفظ
در غم نمیکرد و کس که نوشته و صلاحت با کوه تر نیارزد باب بخراک عاشق رسد بتر
نمیازد الخط قصور اللفظ بحرف فحاجه الاسماء والحو
اذا قصد بها المسمی خط نقش کردن لفظ است بجزئیهای بیجا و مکررهای بیجا
و نمیکند قصد که ثوابهای خود را بشمارد آنها بجزیره کاه خوانند لفظ زید را تصور میکنند
و بنویسند بجزئیهای بیجا و او که از او با و دال است خوانند نوشت با نیطر زید بجزئیهای بیجا
و نمیکند مقصود سمیت آنها باشد مثلاً بجم بر کاه خوانند نوشت با نیطر او را در قوم سازند
بجم و با نیم مثل جم بنویسند بجم بنویسند بجم بر کاه خوانند نوشت با نیطر او را در قوم سازند
و افع نشد و افعاج این مطلب بطریق لطافت که گوئیم رسم الخط باغبان خدای تعالی
مختلف میشود و چنانکه رسم لغت عربی است از هر یک که بر لفظ جاری است زیرا که بعضی حرف
ملفوظ میشوند و مکتوب نمیکردند و بالعکس در بعضی لفظها حرفی در کتابت بدل حرفی دیگر
میشود چنانکه الف نوشته میشود بصورت با و دالی و بصورت و او در صلوة و بلند احتیاج
بسوی بیان این مقصود است شد و تعریف کرد خط را باین که تصویر لفظ است بحرف بیجا
یعنی تصویر لفظی که مقصود است تصویر او بی یکبار و مدینه بی کوهی کردن حرف بیجا و الف
بیجا که میشود و آنها اسما اند که میباشند آنها حرف مفوده اند که از آن بماند که میشود پس
خدا و اسم غم است از حرف قست که بی کوهی او را و بیجا را و یا م دو اسم ده و باند تیلفظ
و چون این را نشناختند لفظی که مقصود است تصویر او یا اسما حرف است باند و
از اسما حرف بیجا و او مدلولی دارد که صحیح گفتار است باند پس اگر مدلول و صحیح گفتار

نیت مانند زبده هرگاه که گویند بنویسند بر این مکتوب می شود عینی را با و در این صورت نیت
دارد و اول محمول صحیح الکفایه باشد مانند شعر پس چون گویند بنویس شعرا را پس در این وقت
و اگر نیت قایم مقام باشد بر آنکه مقصود لفظ شعر است نوشته شود با نیت صورت شعرا و اگر نوشته
شود آنچه بر آن طلاق شعر می کند مثلاً علی المؤمنین سبی علی بن حاتم و سب علی بن حاتم
پس عده الدنیا یعنی لازم است بر هر دو نوشتن کردن از برای اینکه کردن حال خود نیت در
کفر نیز بر او جاری می گردد و از کار سب از آنکه سب غیر جملة و لطیف جملة تقدم می رسد و
رویت حیرت از اول بیتابی می برد و اصل تو خطراب استیجاب می برد چون غلبان
ب نه کل جزای می کنیم هر که نیت می یابیم نام خواب می برد و اگر از لفظ اسمی حروف باشد یا نیت
که نام کرده است بوی می کشد دیگر یا نه پس اگر نام کرده شده است با و می کشد دیگر یا قصد کرده
بوی می کشد دیگر یا قصد کرده شود بلکه قصد گفته شود اسمی که از اسمی حروف است پس اگر قصد گفته شود
بوی می کشد گفته شود بنویس جمیع عین فاراد این صورت نوشته می شود جعفر بن محمد که این
سما این حروف است و اگر قصد کرده شود بوی اسم نه حرف سما و گفته شود بنویس جمیع
مرا و با و این لفظ است پس نوشته می شود این صورت جمیع و اگر جمیع نام کرده شود که سما
و اگر است پس کتابت او و در نیت بعضی بنویسند جمیع و جمعی سما و اگر است حقوق و لك
اكتب جمیع عین فاراد و نیت بنویس جمیع عین فاراد اكتب حاضر است از باب خبر
فانك تكتب هذه الصورة جعفر بن محمد بنویس این صورت که گفتار
لانها سماها خطا و لفظ نیت که بر نیت صورت مذکوره سما است از روی
و لفظ بوی خطا که مفهوم از جمیع مکتوب اول حرف جعفر است و آن جهت است جمیع و همچنین مفهوم
از جمیع مکتوب است نه جمیع و لذا قال الخليل لما سألهم كيف تنطقون

بالجیم من جعفر فقالوا جیم و از برای آنکه صورت جعفر سیمین چهار حرف مکتوب است خطاً
و لفظاً گفت ضیل این حمد یاران خود را بر کاه تو آل کرد از این که چگونه میگویند جیم از جعفر
گفت جیم کف من جعفر متون قال التلیل است فقال انما قطعتم بالاسم و لکن
بالمستول عنه گفت ضیل یاران خود جز این نیست که گفت اسم جیم و نگفتند از آنکه
پرسنده شده است از و نطق بضم نون و سکون طامیه و قاف سخن گفتن از باب ضرب
الجواب چه و جواب تو آن که که است بفتح جیم و خفاء و جواب بفتح یا پنج تو آل یا بضم و
نمره پسیدن لانه المسائی زیرا که بدینکه جیم است نه جیم بجم و یا و بجم فان
سعی بجماسی از کتبت کخیر هابس الزمانم که نه بود با حروف می کشد و با
شلا جیم نام و دی باشد نوشته می شود خود با حروف می کشد در این هنگام اگر گویند نویسن
جیم نوشته شود جیم بجم و یا و بجم چنانکه نوشته شود از آنکه گویند نویسن بجم بضم و نون
نون از برای باره نویسد بنویسد و غرض تقصیر از باره نویسد رفتند از وقت کاغذ بکار خاشه
کاتب بنامه در دهانم که از کاره نویسد جو کار من بجان و دمان اوست چه در بجم
کرم فرشته اعمال هیچ کاره نویسد علاج دل طلبیدم نمود خط که غم بین که کمتر از این
در دراجه چاره نویسد فی المصحف علی اصلها علی الوجهین تجویز
و حمد و یاسین و حامیم و در مصحف نوشته می شود حروف مقطعه وارد اند
اوایل بعضی سوره ها بر اصل خود بر دو وجه مانند بس و حم و یاسین و حامیم حاصل می شد
که اشما حروفی که واقع اند در مصحف فوائج سوره ها اگر کرده اند نه شود از آن قبل که نام کرده
شده است بوی سیم و بکر بس فیس نیست که مکتوب کردند بصورت حروفی که آن اسمیه
آن حرف اند همچنان بس و اگر کرده اند نه شود از آن قبل که نام کرده شده است با و شمای دیگر

بشمار آنست که مکتوب در صورت خود که آن است همانست آن حرف است یعنی پس هر که در اینده بود از آن
قبیل که نام کرده است با و سماء دیگر نوشته شوند و غیر خود را از آنها بجهت یکن باید داشت که این را در
مقطوعه از ابتدا و بغیر خود در محض مجید بر ترتیب است بلکه تران مرکب این حرف است هیچ اظفار شکا که حرفی بند
و اگر قادر آید اتم بر مثل او بیاید و تفاوت است در آنکه این حرف سوار ترتیب معنی دارند یعنی گفته اند
که البعضی کلمات اند مانند الم که معنی نوا فاند اعلم است و بعضی فرموده اند که سوار سوارها اند و وقت
گفته اند که نامهای شجاعانه منتهی با و یاسین که نام حضرت رسالت میباشد والاصل فی کل
کلمه ان قلبت بصوره لفظها بقدر الابداء و بها و الوقف علیها
و اصل معنی در کتابت هر کلمه آنست که نوشته شود بصورت نطق خود و بقدر نیاز کردن بآن کلمه و وقف کردن
بر آن کلمه معنی قف که کتب محوره رید او قد زیجا بالها و لیسر جا که در کتابت
لفظ بر اصل مذکور است نوشته شده است مانند زید او قد زیجا بها و مکتوب موقوف از زید انکه هرگاه
وقف کنیم بر هر دو کوی راه و قفیمها پس کن مکتوب موقوف و مثل مدافق و معنی و معنی
جئت بالها و ایضا نوشته شده است مانند مدافق و معنی در جئت بها و مکتوب غیر موقوف
نیز در معنی نویسی جز اینک به غیره و اصل زید انکه در حالی ابتدا نیز با سیمه و نویسی از زید انکه قف
که وقف کنیم بر ما و در آنها وقف کنیم بها چنانکه در وقف کنند زید پس زید را قف زید انکه
زید را بفتح زاء و بهاء احاطه است از باب منع امدت زید می گویند سیمه با قبل دادند و غفر کردند
و یا برابر وقف سیمه را بر کسره عدم احتیاج بسبب حرکت و همچنان تا یک قافه از بابی بطلانی
قی و او برای موقوفه باقی و یا از جهت وقف سیمه بر استغفار از و درین وجه استغفار
یا رب اینچه نادیده حکایت که این همه درویشان است و مجال آنست انما لایحار الخ ختمه
والایم و علام لشد ه الاصل الحرف بخلاف حرف و جاز وقتی که متصل شود بها و

تجلیات خاتم نفع حاصل شود و در آن فوق و اول کم و بیش و علامت نفع عین هر یک که مکتوب
نیکو در آنرا که اتصال با و لا نه نیست از جهت سخت شدن بهشتی که با حرف ج و بس که در مثال
خود مثل شیر و حد و من که کتبت معهما بالهاجات و از اینجا که دیده است حرف ج و لا
که استفهامیه می باشد و از نوشته است خیه و الی و علی با استفهامیه با لغا با آنکه حق آنهاست که مکتوب
بیا و ات باشند چنانکه در آخر کتاب بیاید و کتب هم و هم بغیر نون و نوشته شده است هم و هم
بغیر نون از جهت شده اتصال با حرف ج و اصل هر دو فرما و عن است حاصل است که چون
ج و با استفهامیه باشد به الاتصال است بعد از ال نون با هم و افعال هم در هم نون را اگر کتابت
حرف که در اینجا که هر حرف مدغم در تقاریر را چنین بکتند مثل همش و انی که در اصل همش
و انی بود خان قصرت الی الله کتب بهاس اگر قصد کنی در اصل سوی با نبوی و را و
رودق الیا و غیره ان شیت و باز آتی یا را در حترمه و الی مد و علی مد و غیر
یا را که نون است در فرم و عن مد اگر خواسته باشند را و با بس نظر سوی با است زیرا که با و است
از جهت استقلال با و استفهامیه است متصل شده است و عدم را و از جهت عدم استقلال حرف ج و است
استفهامیه می باشد علامت می گوید و ایند که با و است که لا حق شده است بلکه در خود که
با و است غرض از این و نه شبیه حرکت اعراب بر ظاهر ظاهر شد که در کتابت بر اینند او و وفات
قصرت با غیر معلوم می طلب از باب لغو و صحیح بودن مانند قصرت و نصف شیت نین و هم
و نه و ما معلوم می طلب از باب جمع با لغو بر کشیدن و باز که در این لا مدغم و متعدی است
از باب ضرب قوله تعالى يرجع یعلم الی بعض القول ای بنده را و بنده افغون و من تم کتبت
انما زید بالالف و از برای آنکه هر یک نوشته شود بصورت لفظ خود بتغییر تبدیل و ف
بر نوشته شده است انما زید بالالف زیرا که و ف بر و ف کتبت چنانکه در باب و ف کتبت و منله

[illegible]

خفیفه فون تنون پسندم آن لغت نیست که بالف نویسد اما بهتر است که بنون نویسد و فرق باشد میان این دو و میان اد اظرف و اضی با کذا که نوشته شده است آخر بالف و آن از واحد مکرر است بنون خفیفه همچنین بغیر بالف مکرر زیرا که وقف و بالف بلا خلاف و بعضی دیگر بنویسند آخر با بنون از جهت الحاق با ضربی که از جمع مکرر است و کان قیاس ضربی بواو و الف و اصریک بباو و هلی بضمی بی باو و یون و هت فیکس افرین که خطاب است جمع مکرر از آنکه که بنون خفیفه که نوشته شود بواو و الف زیرا که چون بر وقف کننده بنید از بنون ناکید را کوئی آخر و او هت فیکس افرین که از واحدی نمی طلبد است که نوشته شود بسیار زیرا که چون بر وقف کسر کوئی افری با سقاط بنون و رو با و هت فیکس افرین که استقامت از جا می طبلد می طبلد که نوشته شود بواو و یون بواسطه آنکه چون وقف کننده بر رو بنوازی فون ناکید را باز آید و او و یون مخفی و کوئی افرین و هت قیاس بر افرین که استقامت از واحدی نمی طلبد که نوشته شود و باقی فون از جهت آنکه وقتی که وقف کننده بر یون خفیفه که ماقبلش مضوم است یا کموت رو کنی آن را که مخفی است از بر افرین خفیفه از و او و غیر آن و لکن کتبه علی لفظه لعل قینه او لعله قیاسی فصلها و لیکن قوم نوشته اند آن هر یک بر لفظ او از جهت و لو از ریطی شدن این اصل که فون ناکید نزدیک وقف مخدوف می باشد و باقی آنجه سبب فون ناکید مخدوف شده است زیرا که نشناختن این را که شخصی جادق و عالم به علم اعراب نشناخت و خلاف معرفت آنکه وقف بر افرین بفتح یا بالف است زیرا که الف مخفوف میباشد همچو تنون و در ابتدا مشهور شده است که در بالف بنویسند و از جهت عدم ظهور قصد فون نسبت بجادق و در نهایت زیرا که این الفاظ بغیر فون ناکید همچنین میباشد تبیین آنها را شدن بفعال است از بیان بفتح یا مخدوفه و باقی آنرا بر احوال دل عاشق بیچاره که بر آن فریاد میکند

که عبارت بر جهت به عبارت و قد یجوزی اضری محلی و کما جازیش اضری نفتح با محل
 و این تیسر نوشته میشود بنون از برای محل بر سر ثوق نون خفیفه و از پاره خوف البس
 نشی و من ثم کتب باب قاضی بایا و باب القاضی بالیاء و از آنجا که
 بنا و کتبت بر وقف است باب قاضی بایا و در حال رفع و جاز فته وقف بر و بی و نوشته
 است بک القاضی بایا و وقف بر و با علی الاصح فیهما کتبت فیهما و در آن
 از پاره کتبت و فصح وقف بقاضی بایا و بر القاضی بایا و من ثم کتبت بخوبی و
 و کتبت متصلا و از آنجا که بیا که ثابت بر وقف میباشد نوشته شده است حرف خوند
 بریز و نیز دیگر بر متصل و پیوسته لافله لا یوقف علیها زیرا که در سبکه
 نشان زینت که وقف گفته شود بر حرف یا بودن او بر یک حرف متصل و اصل متصل بود
 بجهت قرب و افتخار نشانه و تا مدغم و کتب نحو منک و منکم و ضم بکم متصلا
 نوشته شده است غیر منک و منکم و ضم بکم متصل لانه لا یثبت علیه زیرا که در سبکه
 اینست که آغاز گفته شود باین غیر از چنانچه بودن او غیر متصل بر اول پنج بوی متصل
 و کار است و التظر بعد ذلك فیما لا صور له تحصلا و فیما خولف
 و نظیر تقریر مذکور در نقطت که ثبت صورتها و در آنکه حاضر کتبت و در آنکه نقطت کتبت
 گفته شده است با اصل یعنی نظر بعد از آن در و غیر است اول در آنکه صورت خاص در آن موم
 آنکه مخالف اصل مقدر است نظر بجهت نون و یا معجمه و بدین در خبر بنابل و از آن
 از نه با ختم دیده و معین باشد بکیش و کتبه کان یعنی نظر باری تخص بخارج معجمه
 و بعد مضاع معلوم نوشت غلبه مضاعف از باب نصر خوف ماضی مجهول مضاعف و صحیح
 موصول او را که او نقص او بدل و مخالف است باین است با فزون

یا کم کردن یا بدل آوردن نقص نفع نون و سکون قاف و خم نون سه پرچام کالافام است و
 تعالی و منسلو کم نیز خبر الخوف و الخوج و نقص من الاصول و الف منس الخوات یعنی بر انداختن
 بخیزی از تیر سیدن و کر سینه شدن و کم کردن از مالها و شخصها و موه و بدل نفعین معروف که از هر عوض
 بحسب اول و دفع دوم نیز گویند بغیر از جای دیگری بود و لفظ مغربی سوا و او در خارج بر مجموع
 تمام که مثل صابون و قلم و غیره در اکثر زبان منقول شده **فالاول الهمزة و حواول**
و وسط و آخره پس اول که صورت خاص ندارد و همزه است بغیر آنکه در و نهمزه است و نهمزه اول است
 و در میان است و نهمزه است از جمع خبر موصوئی نهمزه که از نهمزه منقسم شود بنا بر تذکره اول تواند بود زیرا که
 خروج و اثر باشد میان اجمع و خبر پس اعراب خبر تیره است و ربط نفعین میان و موصوم شد و خبر
 نهمزه و ک ضامحین **فالاول الف** پس اول یعنی همزه الف نهمزه او بصورت الف است در
 مطلقا اعم از آنکه منفتح باشد یا مقوم یا مکسور نحو **واحد و ابدل** مانند احد و بقیه که یکی
 واحد بقیه نهمزه و ابدل و آن کو هر است نزدیک مدینه و ابدل یک تن نهمزه و با موصوده و آن یکی
 است پوشیده و پنهان نیست لطف احد و احد که خبر تمام است چنانکه در و در و نین است دریا
 که در هر گوشه ترش می بینم ستاره است که بهیوی یا می بینم و اعلم از آنکه اصل نهمزه مانند این است
 مثل **احد** از هر آنکه نهمزه را که الف است در خروج و الف اخف حروف این است پس آن کردند
 نهمزه را با الف از هر تخفیف زیرا که تخفیف چنانکه در لفظ مطلوب میباشد در خط نیز مطلوب میباشد و از
 تخفیف این نهمزه لفظ میسر شود و از برای دلیل که گذشت اما تخفیف او در خط ممکن است پس تخفیف
 کردند او در خط با عوض بالکل فوت نکرد و الووسط اما ساکن جچی حرکت
 ماقبله و نهمزه میان یا ساکن است پس کتابت او بصورت حقیقت که مناسب حرکت ماقبل
 او یعنی اگر ماقبل نهمزه متوسط است کن منفتح باشد بصورت الف نویسد و اگر مقوم باشد بصورت و

مرقوم سازند و اگر مکرر شد بصورت یکتا بت کنند مثل یا کل و یوم و یسین مانند یا کل
 و یوم و یسین زیرا که تخفیف او میسر نیست لکن با نفع ایان با کسر کسر بر مرقوم و سکون نمره
 و یسین هم نفعی است در ترک سواد و دو نقطه که زیر نمره یسین میگذرانند از غلط سخن است
 سواد و اصل و یسین از اصل یعنی بدست مرد سرخ و زردی که لایق مرد است از کسر است
 و چه زرد است و اما متحرک قبله ساکن فیکت بحرف حرکت و یا نمره متوسطه حرکتی
 که قبل او ساکن است بر نمره شود بصورت حرف که موافق حرکت که گویند این است و یسین
 یسین هم نمره و گذرنند و در بعضی از نسخ ششم یسین تجزیه است از شوم با یغم و سکون
 نمره که بدفع است ضد یسین با یغم مبارک بود فال فرخ زدن نه بر رخ زدن بلکه شهر رخ
 زدن و منهم من یحذفها التان خفیفها بالنقل اولادها
 و بعضی از مردم کسرت که حذف میکنند نمره متوسطه حرکت در خط نیز اگر شد تخفیف نمره بنقل
 حرکت با قبل و حذف او یا با دغام مانند مسله یغمین که صفتش مسله با نفع و سکون یسین
 و فتح نمره است و مثل خطبه که صفتش خطبه است نمره را با بدل کردن و یا را در دغام هر دو
 گذرنند و منهم من یحذف الفتوحة فقط و بعضی از مردم کسرت که حذف
 میکنند نمره مفتوحه متوسطه فقط از جهت گذرنند آنرا و میگویند نمره مفتوحه و مسوده متوسطه
 را مانند یوم و الا اکثر علی حذف المفتوحة بعد الالف اکثر و بیشتر مردم
 حذف نمره مفتوحه متوسطه اند که بعد الف واقع شده باشد نحو سال مانند سال و وزن فاعل
 نیز معلوم باب مفاعله و نمره را بعد کن دیگر سواد حذف میکنند مساله از یکدیگر خوار است و منهم
 من یحذفها فی الجميع و بعضی از مردم کسرت که حذف میکنند نمره مفتوحه متوسطه را در همه
 از آنکه تخفیفش ثقل باشد یا بخلاف یا دغام جمیع بفتح جیم و کسر یم و سکون یا تخفیفه را در فک

در کتاب مصنف است کل و صبح و قاضیه و جمله دان چنانچه شرط است و نصف نیمه و خبر است و بعضی گفت
و اما متحرک قبله متحرک فیکت علی نحو ما یسهل و یا نیمه متوسط متحرک است که قبل او متحرک
است پس نوشته میشود بر فزونی که تخفیف کرده میشود و از سهیل بن ابی هرکه تخفیف است و در لغت
است آن کردن است فلذا لک گفت که موجد بالواو و خوقیه الیاو و بنی
اما کتابت نیمه متحرک قبل متحرک موافق سهیل میباشد نوشته شده است نیمه متوسط متحرک قبل
متحرک مانند موجد را که اسم مفعول است بفعل است بود و نیمه فیه را که بکسر فاف و فتح نیمه مبعثر کرده
است بیا زیر که تخفیف او همچنین و کتب نحو سال و لوم و بسین و من مقلید و
مر و ف و حروف حرکت که نوشته شده است مانند آن که ماضی معلوم منع است و لوم که مانع
معلوم شرف است و بسین یا موصی و سین ماضی که ماضی معلوم علم است و من متحرک بضم
بیم و سکون قاف و کسر را و ماضی که اسم عامل افعال است و روف بفتح را و ماضی و ضم نیمه و فاف
که فعل است بصورت و غیر که مناسب حرکت او است از برادر دلیل که شناخته اند و این بنی بنی
مکنند پس بفتح یا ماضی و سکون نیمه عذاب و ضم حرکت شن متحرک خواننده روف بر وزن
رجل لبیا و این راف روف بر وزن قبول و در بعضی از نسخ بسین یا تخفیف مرقوم است فی النسخه
بیس و همان خطوط نویسی چون تعطل بطاله بیکاری بنوعی از و صلت نامیدم که
بی نیمه ترا و با و در نمیت و تواند بود که هر یک بییم حرف جاز باشد و تواند بود که هر یک بفتح بود
بنحی که ام می و در نبوت نیمه مرقوم بصورت و او باشد زیرا که من مندر است و متحرک خبر و بسین
و جانی سیکل و یقینک القولان و است در سهیل که ماضی مجهول است و در یقینی که
مضارع معلوم غایب افعال است و و قوا مکتوب میگرد در حرف حرکت خود یا بحرف حرکت ماضی
خود از برای خبر که شناخته ازین که خلاف است در آنکه تخفیف او میگرد و بنی از است

بین بن شهر یابین بن عبید و الاخر انکار ما قبله ساکنان حلف و غیره
 اگر باشد ما قبل او سکون انداخته شود در کتاب نحو خوب و خبا و حب مانند اخت و است
 خبا و حب و تخب و الف در این است خاص صورت نموده است بلکه الفبر است که وقف
 کرده شود بر روی عروض تنوین خبا که در این است تخب بفتح خا و تجمه و سکون با و عده و غیره
 در صدر مذکور شد و الکان مفتوحی کا کتب بحر که ما قبله کیف کان و غیره و غیره
 قبل او باشد متحرک نوشته شود بصورت حرکت ما قبل خود بر حالی که بوده باشد نموده و خواه متحرک
 خواه ساکن مثل وایقری و ورد و اوله یقر و اوله یقری و لیدر و مانند و
 ما قبل معلوم منع و یقری مضارع معلوم فعال و رد و بر او ادا می بیند غیر معلوم شرف از معلوم
 یقر و اوله یقری و لم بر دو و حکم مذکور و مبتدئ که نموده متصرفه جسته باشد که وقف بر وجه این
 بود و الطرف الذي لا یوقف علیه لا اتصال غیره کالوسط و نموده
 واضح شده که وقف گفته شود بر دوازده پیوسته شدن غیر او مانند غیره و مانند حاکم
 با حاکم نموده متوسط در کتابت یکس که کتابت کرده است متوسط را بصورت در بنی نیز آورد
 بهمان صورت کتابت میکند و یکس خط که است در بنی نیز خط میکند و مبتدئ فرق
 نموده اصلی و از این طرف بفتح و کناره آورده اند که ملا یقین است عدد مدح طرفه از قنداریت
 گفت معانی خود و طرفه از صد آن معانی را در او بهم دارد و بهم خا نو در قنداری و از طرف
 به پیش تو این است اهل شرف در فن ده آری که با است و از هر طرف یقین است در نحو غر و ک
 و خا و و حین کمانند غر و کمانج خرو غم جم و سکون را تجمه و نموده در است
 که نشانی بفتح کاف نومرد و یک کاف نوزن حرف خطابت و اگر حرف جاب باشد مفتوح است
 مفتوح است یعنی همچو مثل مذکور کالاسد یعنی همچو شیر است یکی همچو بیل و یکی همچو شیر می کنند

[illegible]

نیز آنچه که مکتوب یک و او بیکر دو که و او جمع است و و او بی که صورت پنجمه محفوظ است مخدوف است
 از جهت اینکه هرگاه که آن داشته اند اجتماع و و او لفظ کران داشته خط است نه این که مکتوب
 میشود بیک یا جمع و یا یک صورت پنجمه محفوظ است مخدوف است و قد لیکت بالیگد کای
 نوشته شود نه این که بیازیر که تشفان یا نیت مثل تشفان و او نه این که خبر کردن و کسی را
 منوره کران بخلاف قر او یقران للبس بخلاف قران تشبه خبر معلوم است و یقران
 که تشبه تصایع معلوم است و و الف مکتوب میشود از جهت نه این که الف الف اقوم خود و او صد فکر
 ملت شود و یقران بجای نوشتن تشبه کرد و بخلاف خود نه این که فی التثنية لعدم المدح
 و بخلاف مانند نه این که به تشبه است مکتوب میکرد و و یا از جهت عدم حرف بعد حرف و جمع
 و و یا تشبه از برای فرق میان تشبه و جمع و تخفیف جمع لایق تر و سزاوارتر است از آنکه
 اقل است و بخلاف هر دای و حو که فی الاکتی ملخایرة الصورة او الف
 الاصلی و بخلاف در این یکس اول و پنجمه بعد الف و مانند او که مضایف است بوی و منظم که
 در آن با و اول یا صورت یا و تا نه از جهت اینکه با و اول مکتوب است بصورت چند حرف مانند و
 مرهده و تا و فو تا ی و تا و مشکله و فو و و و دوم مکتوب است بصورت یا تا نه از جهت فتح میلی
 با و دوم پس چه نباشد زیرا که اصل و منظم است که متعرج باشد همچو پنجمه تقیام و لام شد
 و غیر اینها که موضوع اند حرف و واحد پس پنجمه با حرف مد با چهار اصل جمع تشبه باشد
 مغایره بغین می و را و میله غیر یکدیگر بودن خوشم کاتب و چشم هم روی زمین
 کید و مبادا کرد غیری در آن نازنین کید و در بعضی از نسخ خود و نیز واقع شد
 و بخلاف نحو جبابی فی الاکتی للمخایرة والتشديد و بخلاف
 جبابی که بعد پنجمه یا نسبت و در و در نزدیک اکثر مردم از جهت مغایره میان صورت

دو با و تشدید یکدیگر در مد را و از بهر آنکه حذف کرده اند یکی از دو بار در مشدود با بنظر که
 یک می نویسند پس کرده و تشدید حذف با و دیگر که صد است سطر است جبا بنم جم و تشدید
 مدحت و الف مدود و شصت است بخوارستان و در سبب و در بنزدان و یا بنم خبر بی سطر نیز
 آمده است و در بعضی از نسخ خفایت یک جبهه دیده نشد بدون منور بخیا که معروف است به
 و در مشدود و سطر تخفیف فون مشعل است سطر فون است بنم خبر شصت را که در سطر جم که
 است ترا چون خفایت و بخلاف حوله یقرب فی المخابرة واللبن
 و بخلاف لم تقرنی که در صده مخاطبه است از قرأ فیقرا و از باب منع که اول را بدو می نویسند
 از جمله مغایره مذکوره و یا مثله نشود مضارع قرأ فیقرب یک قاف و را و بعد از الف مقصوره و و
 بفتح قاف و الف مدود و می گردن و مکتوبی گردن از باب ضرب یا را در مشدود و سطر و در مشدود
 هر چه سطر کفتم کفرنا فغانی می خورد و گفت است و در این و الف مدود و سطر که در سطر جم
 و اما الوصل فقد و صلو الحرف و شبهاها بحا الحرفیه بر کاه فاع شد
 مصنف از اول و آن چهار سطر که صورت مخصوصه دارد شروع کرد و دوم و آن چهار سطر که حذف
 مفرد و خط باشد و آن چهار سطر وصل و زیادت و نقص و ابدال و اما وصل السحق وصل کرده
 حرفها را و مانند آنها را بی و حرفیه معربانی که حرف است اسم نحو انما الحكم الله ما نذبت الا
 الحكم الله بنی فاین نیت که ضایع است و اینجا تکلیف کن و بهر که که بنم خبر کاه بیامد اکر امی دارم سطر است
 یک سطر معرب سكون با صده و متعین عتا و مثل و مانند و تشدید و سطر است که در آنها معنی ما و الا
 شرط و استخفاف است اما یک سطر و فتح آن و تشدید فون معنی و ایسین و در سطر خبر او و جرات
 نوشته که یک سطر و الف مخطوط بعد لام نه مکتوب پرستیده شده خواه می باشد خواه باطل الله اسم
 و از بهر است جمع صفات کمال و منزه از احوال و انتقال و دیگر استمانا معنی است از و مخصوص

این و کلماتی که در متن است

بمعروفی است و مذکور شد که مضارع فی طبع معلوم در حد و اکثرتی معلوم و احراز با بعضی اصل هر دو ممکن و امکان
 و اورا برای اجتماع کتب انداختند و در هر یک یک لم یک و لم یک لم یک فن را برای تخفیف از جهت کثرت
 استعمال مانند یاد لا در که در اصل لا ادوی بود مضارع منقرض معلوم است یعنی نمیدانم کلی یا بسوی
 یا بسوی یا می نمیدانم از این شغفه تبدیل چه میخواهی نمیدانم لفظ کل جمله لازم الاضافه است به خبر و خبر
 در آنکه محتاج بود دیگر است نه به ما فی معلوم فی طبع است معلوم ما فی خبر و اینها معنی حسن
 و اینها وعدتی بخلاف آن است که ان را با اسیمیه وصل میکنند تا نماند بود که در بی موصول
 باشد بخبر الذی و نماند بود که موصوفه باشد بمعنی شایسته یعنی حسن یعنی حسن حاکمین و همین یعنی خبر
 آنکه یا خبر که نزدیک نیست نیست این بفتح نه و سکون یا تا خبر مرفوع نون و عدت فی معلوم فی
 از باب خبر یعنی کجاست آنچه یا خبر که و عده کرده و موصولها معنی حسن به خبر که نزدیک
 نیست نیست حاصل است که چون حروف استقلال ندارند بماقبل خود موصول شدند بخلاف
 اسما که مستقل میشوند بدانکه ما و مصدریه که خبر نزدیک اکثر حروف وصل میکنند مانند ان
 ما صنعت عجیب ای صنعتی یعنی کار و پیشه تو را درست صنعت بفتح صا همگی و سکون نون
 از باب آنکه متبیه باشد بر بودن ما بعد او و اسم واحد پیش از مصدریه است تا بعد است متبیه بماقبل
 و کذا لك من ما و عن ما فی الوجهین و همین است مرفوع عن و در دو وجه چون
 واقع شود پس مرفوع لفظه اگر بگردانی ما را حرفیه وصل کنی و الا فصل کنی بر وزن وصل الذی خبر
 کنی خبر دارد حریف با ده کجا فکر در و سر دارد و قد تکتبان متصلین مطلقا
 لوجوب الادغام و کما به نوشته میشوند معا و عا پیوسته مطلقا خواه ما حرفیه باشد
 یا اسیمیه از جهت وجوب ادغامی که غایت اتصال نقطه است و نه وصال و امتیحا ایلام
 من تغیر الیاء و وصل نکردند متبیه را با حرفیه و اکثرتی است مانند این از برای خبر که لازم

می آید از تغییر یا بی تغییر بودن و او بر مثل می آید که کب وصل میگرد و با حرفه لازم باشد که نکند
یا را با الف چنانکه در علام و الا هم با از حرفه قلب استعجالت را کوب بفتین را و بده و کاف سوار
از باب علم است بفتح میم و نون و فاء و الف کجا و هرگاه لم یصلوا عجمه جمع را که غایب است
یوصلوا و او افتاد چنانکه در لم یصلوا و از باب ضرب و مثال و او ی وصلوا ان الننا
للفعل مع لا بخلاف الخففة وصل کردن آن را به مفعول مضارع را به حرف
لا ایلاما مانند علم بخلاف ان تخففة و کثرت ان ناصبه و کثرت تخفیف سوار است
بنابر آنکه ان تخففة در اصل شده است پس گروه داشتند آنرا که یا که کنند او را از آنکه است
محل حذف است نحو علمت ان لا تقوم مانند علمت ان یغنی و استم که بدست کشان
ازین که نویسد که نوی ان بفتح نون و سکون نون مصدر است و ناصبه مضارع و نشیبه
نون مفتوح و نشیبه بالفعل که ناصبه هم و رافع خبر می باشد چون تخففت کنند اسم او
خبرش ن مصدر بود جمله خبرش و بینه مضارع بعد او مفعول است قوله تعالی علم ان سکون
مکمل مضرعیه است خدا که ان ازین که بدست کش که بجز از شما بیارند نوازند بود که
بقوم ضمه معلوم مضارع غایب شد و وصلوا ان الشرطیه بالا و ما وصل
کردن ان شرطیه را با حرف لا و ما نحو لا تفعلوه مانند این آیه ای ان لا تفعلوه
یعنی اگر نکنید شما او را و اما تخافن ای ان ما تخافن نوازند بود که این لفظ بفتح فا
و اده مخاطب شد یا و اده مؤنث غایبه بود که بنون نفیه نوازند بود که بفهم فاجمع مکرر
مخاطب شد و با نون خفیفه نیز توان خواند و بفتح فاء و نشیبه نون عبارت است
و خطاب محض است یا هم یعنی اگر ترس و حذف النون فی الجمیع تاکید
الاتصال و انداخته شده است نون در همه از جمله تاکید اتصال زیرا که نون حذف

کرده می شود و در لفظ بطریق و جواب پس هرگاه قصد کردند سبوی وصل حذف کردند و خط
 تا خط با لفظ موافق باشد ای الله لاف میزنی از دل که عاشق است طوبی لک از زبان
 بادل موافق است و وصلوا اخویو میزند و جیند فی مذهب البنا
 و وصل کردند میزند و جیند را در مذهب بنایغی در مذهب سبیکه بوم و جین با ازین
 بر فتح است از جهت خفت وصل کردند بوم و جین را با ازینرا که بنادلیل شده اتصال
 ظرف است با او دانسته باشد که میزند و جیند در اصل بوم اذ کان کذا و جین اذ کان
 کذا بود چون کان کذا را که مضاف الیه او بود بوجه الله خفت حذف کردند و از
 که مضاف است عوض مضاف الیه مخدوف تنوین دادند و لهذا این تنوین را تنوین عوض گویند
 فمن قد کتب الحنفی یا و بس از ای که نموده را کالتو لظ کردند و این نموده را الصوبه یا تو
 و الا بیست که با لاف نویسنده مثل واحد و اکثر کتابت این نموده بیست بر مذهب اعراب نیز از جهت
 محل اعراب بر بنا و زبانه بنا اکثر نوشته است و میزند بفتح یا تحت زبریم آن روز جیند یکبار
 و سکون یا تحت زبر و فتح نون آن شکام و کتبوا احوال جل علی المذهبین
 متصلا و نوشته مانند الرجل را که معرفت لازم است بر دو مذهب که مذهب سبوی و
 خلیل است متصل با مذهب سبوی بنابر الله نزدیک او حرف تعریف لازم تنها است و آن حرف
 و احد است پس واجب است اتصال او با مذهب خلیل قیاس نیست که مفصل مکتوب شود زیرا که
 حرف تعریف نزدیک او ال است مثل هل و بل و لیکن نموده لازم الحذف است نزدیک وصل
 به الله اختلاف است در آنکه آداة تعریف کلام یکبار سبوی میگوید که حرف تعریف تنها لازم
 ساکن است و نموده وصل بر و از بهر تقدیر این بکن زبانه کرده اند و خلیل این را میگوید
 که حرف تعریف ال است بفتح نموده و سکون لام مانند هل و بل که اول حرف عطف است

و دوم خوف استقامت و بر دیگرید که حرف تعریف تنها نمره منفوعه است و لام را بعد از بیان
از خود اند که فرق باشد میان نمره تعریف و میان نمره استقامت که این بی لام است و آن
با این لام در زوال الجلال و الاکرام لان الحنفه کالعدم زیرا که بر استیکم نمره همچو عدم است
او اختصار الالکتی و با حذف نمره از جهت اختصار است از هر کثرت استعمال او در
کلام مختصاری و همچو صلا میله کوتاه کردن ای میله تو از صبح از این منفوعه کوتاه در زبان
نمودست پیش و اما الزیاده فالحکم مراد و اعدوا و الجمع التطفی
فی الفعل الفاء و اما زیادت بر سکنه این زیاده کرده اند بعد و او جمع که در طرف واقع
است الفی و نحو کلو و اشربوا مانند این آیه بخورید و بنوشید و لا تسرفوا فی ما کسب
المسخرین و از نگه دارید در خوردن و نوشیدن بد استیکم خدا تعالی دوست نمیدارد از خد
در گذارند کاف را نه بسیار شوکن نه بسیار خوار که این استی آوردن تا کوا و کلو
در حاضر جمع مذکر است از باب نصر صلتش او کلو و کذفت و اشربوا فین معجمه و او میله و یا
موصده مثل کلو است و از باب علم و در بعضی از نسخ اکلو و اشربوا بصیغه جمع ماضی معلوم
و اتم شده فرقیابینها و بین و او العطف درجه فرق کردن میان و او جمع
و میان و او عطف که حاصل نمیشود التباس در مانند کلو و اشربوا زیرا که و او عطف
متصل مکتوب نمیشود بخلاف و او جمع اما در بعضی افعال و او جمع منفصل مکتوب میشود در
مانند جاورا و این وقت التباس حاصل نمیشود پس در الباب همه جا نویسد
الکوثر تفرقه معکس و از ندید یعنی بعد و او عطف الف منبوشند و بعد و او جمع نمی
آیند گوئیم و او عطف از برای جمع معطوفت با معطوف علیه در حکم سابق مانند ضرب
زید و عمرو پس نمی آید که میان معطوف و معطوف علیه حرف ایجاب نیاید که کنند تا لفظ

موافق نمی باشد در اتصال بعد قبل بخلاف خود دعوا و نعو و ابحذ و نندعوا
 و یغزوا که مثلث نشود اگر چه تقدیر کلمه خود انفصال از بهر آنکه مفرد مدع و یغز نیست حاصل است
 که الف بعد و او از برای فرق میان و او جمع و میان و او عطف منویند بخلاف مدع و او و یغز
 که در اینجا الف برای فوق میان و او و اصلی و او عطف منویند زیرا که بر تقدیر عدم
 کتابت الف و او مدع و او یغز و او مبتدع و او عطف منویند بواسطه آنکه و او درین لفظها
 و بخلاف نندعوا و یغز و او که مثلث نشود و اگر چه تقدیر کلمه خود انفصال از بهر آنکه مفرد مدع و یغز نیست
 جزو کلمه است و مدع و یغز و او یغز باشد کل افتن ثقله چون بر فون و یغز باشد بر فون
 سببی چون سیه و آن موافق باشد و من ثم کتب ضیوا هم فی الساکین الف و در آنجا که
 زیاده کرده اند بعد و او جمع منصرفه الف نوشته شده است ضیوا هم در ناکبده یعنی و خیکه هم
 و او غیر جمع و ارفع شود الف و فی المفعول بغیر الف و در مفعول نوشته شده است
 بغیر الف یعنی هر گاه هم مفعول باشد بغیر الف نویسنند زیرا که غیر مفعول کار و از فعل است پس
 نوشته شود بغیر الف زیرا که در طرف و ارفع میشود مثل ضیوا هم یعنی زدند قوم ایشان را و در بعضی
 از نسخ بعد مفعول لفظه و ارفع شده و منهم من یکتبها فی حوشار بوالسما و
 و بعضی از این که است که منویند الف و در مانند بوالسما و از بهر آنکه نوشته میشود و در
 شار بوالسما بنحوی و او هم و با هم در اصل شار بون فون برای ضافت ساقط و
 همچنین زایر و بنو و بنو و کسره و او هم در اصل شار بون فون زایر و بنو و بنو و کسره و بنو و بنو و کسره
 باشد متبرک و منهم من یحذفها فی الحیج و بعضی مردم کسی است که حذف میکنند
 الف و در بعضی فعل اسم چون از و کثرت نیز بهر جهت از نوشتن چون از و کثرت بهر جهت
 از نوشتن و بعضی الف در جمع که فعل و اسم است بنابر آن نمی نویسند اگر چه التباس

لازم می آید و این التباس را درست و بقراین ذیل بشود و مراد وایحیه الفاروق
 بینک و بین منه و زیاد کرده اند در ماده الفاء بعد میم از جهت فرق میان لفظ ماته و میان
 منه که میسر و کون فون و ضم و در صورت حاصل کرده اند ماته را نیز بابت لیسرا که لام او را حذف کرده اند و اصل
 مای بود مثل معنی و تا عوض یا است لیسرا در زیاد کرده اند از جهت جبر نقصان یکی از فضلا نقل میگرداند
 علی الراوی که طلبه علم نازندان نامند و عند الکسی میخوانند و میگویند که هر دوین جاور و جاوره است ماته که میسر
 و فتح هم در صد است بشر که صورت است که لیسرا میخوانند و که صا و مهاد در فارسی می خوانند و ازین
 عبارت قنای که در سنان خیال واقع شده متغایر میگرد و میگرد و در صد ده اند مع الهم که در سبب است کنند
 و ده شکر سید باشند و نو و تا و بایه متغایر خوانند و معنی مع است که لفظی است که در میان صد ده است
 و آن یا و تخلف است که در حجت جعل عدد او و میخوانند و میگویند که هر دوین است مانند به موجب به
 موجب است و نیز الیسرا را میخوانند به است و هر دوین صا و مهاد است و و گفته اند چون او را در کبر ف
 و ازین بر ط گفته اند و میخوانند که لیسرا و حلقه اندیش که آن یا میخوانند و عدد معین اصح است
 و صا و مهاد و سنان است به خطا جبه خند که گفته اند است او را که در هر است او و الحقوا
 المتخیر به بخلاف الجمع و لافظ کردن نشانه ماته را که میان است ماته زیرا که صورت
 مفرد بابت در لفظ نشانه لیسرا نشانه معاد مفرد کردند در کتاب الف مختلف جمع که نشانه
 صا و مهاد در درات و مراد وایحیه و وایحیه وایحیه و بین عمر مع الهم
 و زیاد کرده اند عمر بفتح عین میسر و کون میم و او را از جهت فرق میان عمر بفتح عین و میان عمر بضم عین
 و فتح میم با کثرت عمر مفتوح الاول و در بعضی از نسخ مع الهم از جهت در او و در عمر بفتح و
 زیاد کرده اند که علم باشد از جهت شهرت او در شمار حال و کثرت استعمال و زیاد کرده اند و او
 در عمر که واحد عمر را سنان بفتح عین و میم است و آن جزیر است که میان دو و دران

باشد از کثرت سنان بفتح نونه و سکون سین همه و نون دندانها جمع کن با کسر تاء بعد نون
 و نه در عمر بفتح که بمعنی اندک است و نه در عمری که قافیه شود واقع شود و علم نیز بود زیرا که در محل
 عمر بفتح عمر بالفهم و فتح میم واقع نمیکرد و سبب غلبه نون و نه و تکیه مضمر باشد زیرا که لفظ
 هر دو در نظیر مکرر است مانند غیر پس احتیاج تفرقه نباشد و نه و تکیه منصوب باشد
 از جهت حصول فرق بالف بعد عمر حال نصب و عدم الف بعد عمر و نه هرگاه که منفصل باشد
 بسوی غیر مانند عمر و عمرات بهر آنکه ضمیر محو و کالجز است از ما قبل خود و عمر بفتح را
 خاص کردند زیرا که نه عمر بالفهم را اندک عمر بفتح اخف است و سبب تاء از عمر بالفهم از برای
 آنکه در عمر فتح و سکون است و در عمر ضم و فتح و او را زیاده کردند الف تا ملتبس نشود
 بنصب و نه یا زیاده کردند تا شنبه نشود بمضارع بسوی یا یلکم در شتوی جلال الدین
 رومی در شنبه مذکور است که مختصر بخواند ضربید عمر این زردید عمر امری شنید
 گفت چرا زردید عمر گفت درینجا هیچ زردی نیست و مقصود ازین مثال فهمیدن فاعلیه
 و مفعولیه است گفت نه البتة عمر گفت که زرد او را زرد گفت بلی عمر و وی زردین
 بود گفت والله که است کفایت و سبب ازین زرد عمر را همین است و همین است و من هم
 لم یسجد و کاف فی النصیب و از آنجا که و او در عمر بفتح برای فرق با عمر بالفهم بنویسند
 کردند و او را در نصب چه بواسطه زیادت الف که علامت تنوین است و در غیر صرف
 فرق حاصل است و کثرت و زیاده و اولیک و اولیک و اولیک و اولیک و اولیک و اولیک
 و زیاده کرده اند بعد از نونه در اولیک و او را از جهت فرق میان او و میان الیک که سبب
 و فتح لام و سکون با و اجزای اول و اولیک و جابر کرده شد اول و بالفهم و او را
 نه مفعول و الف مدوده برای این است بسوی جمع مذکر و مونث اولیک در کتابت و او

با آنکه بیشتر میشود بالا و استثناء و خاص کردند اولیک برای زیادت زیرا که اولیک کم
است پس اولی و ثانی است بنصرف از حرف که در الیک است زیرا که در حرف تصرف نمیشد
پس بنصرف اولیک و ثانی یکن غیر از نمودن تو جان من اضطراب کن و زانو
خاوی و او افتابینها و بین الحیا و زیاده کردند در اولی بنهم نموده و او
مکتوبش محفوظ و کسر لام در حال نصب جبر و او را از برای فرق میان اولی و میان
الی که حرف آنهاست و عکس کردند از بهر دلیل که الی مذکور شد واجبی و لیا علیه
و جاری کرده شد اولوا بر اولی اولوا و اولی بنفین نموده و لام و بنهم نموده و کسر
جمع و بلفظ بنفین منفرد و اما النقص فافهم کتبوا کل مشددم کلمه
حرفا واحدا و اما که کردن بر بدین شکی نیست نوشتند اند بر حرف صاحب شد
از هر یک حرف بخوشد و مد و ادکن مانند شد بنحیث بنشین معجم و دال
و هم چنین مد و اد که بر نموده و ت و ت بدو فتح دال میباید از معجم واجبی بخوشد
حجر آه و جاری کرده شد است مانند فت بنهم ف و ت بدو فاقانز مجری شود
کتابت یک حرف از بنده شد التصاق علی بفعل یا بودن دو تا مثل یکدیگر و مثلش
بافتح که در گذشتن است و او را التو کما و الفتاح قبلها بلف بدل کردند و برای
س کنین اندر خستند فت شد بدو فاقانز و نارا دتا ادغام کردند و فاقانز
برای دلالت بر واد مخدوف هم دادند توانند بود که فت یا غیر معلوم میگویم واحد تواند
بود که نمی طلب واحد باشد بخلاف نحو وعدت بخلاف مانند وعدت که در آن
دال در تا ادغام کردند و یک حرف ننوشتند زیرا که تا و دال مثل یکدیگر نیستند
و اجهله و بخلاف آنچه که در آن تا و اول در دوم ادغام کردند و یک بننوشتند

از بهر آنکه مفعول در اتصال به خوف و غلبه باشد جهت مجسم و با موصوفه ارجاع معلوم از باب
و خبر در خوف و غلبه و مفعولش یعنی در بیت بر زمین او را سه نوشته که در انشاء بتدبیر
چند و کس نهان کن یک یک بر بیت نیز و بخلاف بحوالام التعریف مطلقا
و بخلاف مانند لام تعریف که نوشته نمیشود با خبر که ادغام کرده شده است و خوف واحد
اعم از آنکه مدغم فی لام باشد یا غیر لام خوالحم والرجل مانند الحم بفتح لام و سکون
حای میله که گوشت است و الرجل بفتح را و میله و هم جیم که مرد و صاحب زن است لکن هما
کلمتین از جهت بودن هر دو و کلمه غیر لام تعریف کلمه است و مدغم فی کلمه دیگر و لکن
اللسان از جهت آنکه اگر لام تعریف را با مدغم فی خوف واحد کتابت کنند مانند الحم و الرجل
ملتبس شود با سببیک بر وجهه انتظام در فعل است بخلاف الذي و التي و التي
که اینها را لام واحد می نویسند لکن فعلا متفصلا از جهت بودن لام تعریف
در آنها که جدا نمیشود پس کما یخبر کشته است الذي بفتح نونه و لام شده و همچنین الی اسم
موصول است اول برای مذکر و ثانی از بهر موصوفه الذین برای جمع مفعول متفصل مضارع
موصوفه غایبه از باب الفعّال و نحو الذین فی التثنية بلامین للفرق و مانند
الذین در تثنیه مذکر نوشته میشود و لام از جهت فرق میان تثنیه و جمع زیرا که جمع به
تفاوت سزاوارسبک کردن است و مخدوف در الذي و مانند او لام اول اسم است
نه خوف تعریف از بهر آنکه خوف تعریف دلالت میکند بر مخدوف و فعل مقصود است
حمل اللتين عملیه و محل کرده شده است لکن بر الذین در وجه ملتبس نمیشود بحسب
در خوف که خود لام موصوفه و هم چنین اللذان محمول است بر الذین و کذا الذي
الاون و اخواته و همچنین است الاون و نظایر آن که الاتی و اللواتی و

والاثر والاثر غير ان في است نوشته شده است بر و لام از بهر آنکه از جمله تبار الاول است
پس اگر او را کتابت کنند بلام و در حد التباس پس بر سر نه با الاول بعد از آن تمام باب
عمل بر و کنند که در مذکور است بلام و بعضی الاول اند و لفظ ایشان همچو لفظ اول است چنانکه
عمل کردند اول و اول را و اینک هر چه پیش از عشق بود دل سوز داشت نقص عشق
که بر و نه تنها به نخواست اخوات بختین نهمه و خاتمه و سکون خاسته و نخواست
مرد و عجم و اما و الا لیس بقیاس و مانند هم از نیت قیاس غرض است
که افعال از هر کلمه اول در اول کلمه دیگر حذف حرف مدغم در هم که است و نیت
که است عن مالت و اما که است ان مالت و اما که است ان مالت و اما که است ان مالت و اما که است ان مالت
نیت و در کلمات قلیله آمده و ان در ان مالت و ان مالت و ان مالت و ان مالت و ان مالت و ان مالت
حرف شد و در ان مالت و حرف نوشته شود و در ان مالت و ان مالت و ان مالت و ان مالت و ان مالت و ان مالت
الحسن الحسین الالف لکن قد و کم کرده اند از بسم الرحمن الرحیم الف الف الف
چنانکه کثرت است و بسیاری و در او بر نیت پس حرف کردند در کتابت از بهر تخفیف
و عوض و در ان مالت و ان مالت و ان مالت و ان مالت و ان مالت و ان مالت و ان مالت و ان مالت
نخستنده است بر خلق و وجود و حیات و نیت نیده بر نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
و در عباب الباب که نیت که چهار مجاور بسم الله متعلق قلیت که بفرینه مقام مستغنی
میکرد و مثلاً از کتاب باین آیه متعلق شود فعل مقدّم را باین خواهد بود و اگر فر
گوید و فر و کرا کل طعام کوید اکل و علی بن العباس است صلاه و سر خوان کریم
بسم الله الرحمن الرحیم است کلبه در کتب حکیم بسم الله الرحمن الرحیم بخلاف
باسم الله وسم ربک و نحو که بخلاف بسم الله و بسم ربک و مانند

که این کفر است نه شنید و کذا لک الالف من اسم الله والرحمن مطلقاً
 و همچنین که در الف از نام الله و رحمن بعد لام دوم و بیستم مطلقاً خواه در سبک باشد و یا در
 جای دیگر از حقیقت کثرت آن در کلام و نقص و امواج و نحو الرجل و اللداحرجا
 و ابتداء الالف لئلا یلتبس بالنفی و کم کردند از مانند الرجل و اللداحرجا
 و در ابتدا الف نامتدبر و بلا نفی حاصل نیست که لام کسره الرجل که جاره است باللام
 مفتوح او که ابتدایه است که در آن نیز آغاز کلام میباشد و بیستم چنین باللام للدار الف
 و الدار تنوشتند و اگر می نوشتند ملتبت شد بلا نفی یا بصورت الرجل و اللداحرجا
 بخلاف بالرجل و نحو بخلاف بالرجل و مانند او که فالرجل و کالرجل است
 که با وجود الف بهیچ خبر شتبه نمیکرد و وفق صوامع الالف الام فیما اوله
 لام حولهم و للبن کرامة اجتماع قلت لامات و کم کردند با الف
 لام را بغیر هر دو و در نقطه نخستین اولام است مانند لهم و للبن از جهت نا حوش شدن
 جمع شدن سه لام اما نقص الف از بهر دلیل که گفتیم و اما نقص لام تا جمع نشوند
 سه لام اول لام جر و باللام ابتدا و دوم لام تعریف سوم لام فاء و الف فعل لحم
 بفتح لام سکون خاصه در سابق رقم یافت لبن بفتحین لام و با موضوع اکثر
 و او را در ناز در بفتح لام دال و نشید را همچنین نیز خوانند و در بعضی خبر و نیکو نیز
 مستعمل است فی التثویر ای ندرسته نوشته و خبر امتحان خود را کن انکه غیره
 امتحان خود کنیز کرای فلان فارغ از امتحان دیگران الف و صل لفظ اجتماع
 تلفظ نباید کرد و نقص و امواج و نحو انک فابری الاستفهام و استغنی
 البناء الف الوصل و کم کرده اند از مانند ترکیب انک فابری استفهام و استغنی

اصطفاي النبات على البين الف وصل الريحه كمرينه اجتماع دو الف در اول كلمه حاصل من است
كه انك بفتح نمره وسكون باو ص و نون حشر انك است نمره نمره استفهام و نمره
وصل اين را وقت اتصال نمره استفهام انداختند بار باو ص و نون حشر و نون حشر و نون حشر و نون حشر
بعض ابايه تو نيكو كاست صطفر بفتح نمره صطفر بفتح نمره وصل نمره معلوم است از باب
انقال چون نمره استفهام بالاي او و نمره وصل كه در درج و حشر الحشر است سطر
نبات بفتح باو ص و نون و نون و نون فو قانز دختران جمع نبت و با اليغني ابايه نمره است خدا
تعالى دختران را بر لسان جمع از كفار ميگفتند كه فرستگان دختران خدايتعالى اند پس
او از برای خود دختران اختيار كرده است و ما را بر لسان داده الله تعالى و در قولشان فرمود
كه دختران را خدا را بر لسان اختيار كرده است از بهر آنكه دختران را بر لسان نریت
و افزاينيت بلكه لسان بهتر اند از دختران كه موثر اند نه متاثر و همچنين است استكرت
ام كنت في العالمين يعني ايا خود را بزرگ اعتقاد كرده ي يا بودي از جمله بلند ان خطاست
با بليز بليز در آن نيكام كه از سجود ادم صغير اباد افتخا نمود و حجت و برهان افرو
و مطرود و مردود و ازل و ابد شد و كار و بارش ايترو بد و هم چنين است افری
و افری عيا الله كه با ام به جنه يعني ايا بسته است محرم صبر خدای دروغ را يا بود و نون
است افری بلكه نمره وسكون فاد و او همكه كذب بفتح كاف و كسر زال محبه اگر تنها واقع
شود و اگر مقابل صدق بود كسر اول وسكون ثانیه است مع با سم جانبر اي جواني
كه در آفاق نزاری نایمي ميتوانز كه بلكه بلسه و لم استاني چون از لفظ جواني
حرف ثاني كه او است سطر كرواني جاني چون سبيل جانبر از مطلع ابن معطلوع
نمايد و نيت به مقصود از پرده خفا چهره كشيده و جاني نحو الرجل اهران

و اعره است در مانند الرجل و قتی که بالای او بنمیره استقام در فعل شود و او را میگیر حذف الف وصل
 از بهر دلیل که یاد کردیم و دوم انبات الف وصل بن طریق الرجل معتبر نشود غیر تنجیاز لفظی
 کثیر الاستعمال است بخلاف صغیر که کثرت الرجل غیر سه استنجیاز بنحی و محو و با و موصی و
 را و محو استفعال است از غیر بفتح تیر که کاه از نیک و بد است یعنی طلب خبر کردن مراد از
 استقام است حاصل است که اگر مثل الرجل قایم بنمیره گویند معلوم شود که این
 جمله خبر است باستقامیه و نقص و امن این اذ اوقع صفة بن علیین
 الفه و لم کرده اند از لفظ این وقتیکه واقع شود صفت میان دو علم و او را مثل
 هذا زید بن عمر و مانند هذا الخ یعنی این زید بسبب عمر است بخلاف زید بن
 عمر که این درین ترکیب خبر زید است نه صفت و بخلاف الله در میان دو علم واقع
 نشود و کیفیت بود مثل جاو فی زید این چنین تغییر اند مرادند که بسبب مراد است و جاو فی
 العالم یعنی آمد مراد اند که بسبب داناست و بنمیره بنا بر آن حذف میکنند که اراده کرده
 تخفیف او در خط چنانکه تخفیف کردند در لفظ کجند تنوین موصوف و بخلاف
 المثنی و بخلاف تشبیه که اینان است از بهر آنکه این جامع اوصاف مذکوره کثیر الاستعمال
 است بسبب الف او را در خط حذف کردند چنانکه حذف کردند تنوین موصوفش در لفظ
 و در بحث مذکور کافی بهر سبب است دل جو خبر بکنند بصحیف ضارثرا دیده ظهور
 که بسبب خبر همه اعراسند و نقص و الفها مع الاشارة نحو هذا و هذا
 و هذا و هو لا و کم کرده اند الف لفظ را که کلمه تشبیه است با اسم شایسته که
 فاعله و وزان و اولاد است مانند فاعله و وزان و سواد از جمله کثرت استعمال
 فاعله و ال معجه برای این است بسبب بی خبر که در حدیث مذکور بسبب این فاعله معجه و با و

حق نیز محفوظ از برای اشاره است بسوی مؤنث و احد بدان بکفرین برای قتیله که بود
بنجم نمره اول الف مدوده بعد لام از بهر اشارت است بسوی جمع یعنی آن جماعه ذکر کرده
در قیاسه ناصر الدین بنصاوی مذکور است که حضرت رسالت پناه ص در سنی حامله بهر شی
و دستیز از گرفتند و فرمودند بدان حرامی علی ذکری متوجه این جنس
که چهره و دست است نارواست بر نر آن کرده من بخلاف هاتا و هاتی لقلله
بخلاف ثانوی که اسم اشارت است از برای مؤنث و احد که در آن الف کم مذکور
از جهت یکی استعمال او فان جاءت الکاف سر دت پس اگر بیاید کاف خطی همراه
اسم اشارت باز گردد رسیده شود الف محذوف نحو هاد ا ل و هاد ا ن ل اتصال
الکاف مانند ا ذ ل و ا ذ ا ن ل از جهت اتصال کاف با ذ او که درین او کالجزو یکسره
داشتند از مزاج سه کلمه را با یکدیگر یکی با و در خواستیم کاف و نقصوا الالف من
ذلك و اولیک و من التثنت و من التثلیث و من لکن و لکن
و کم کردند الف را در خط از لفظ ذ ل و اولیک و از ثنت بفتح ثاء و ثلثه اول و ثلثین که
بدون ثاء و ثلثه یعنی است و از لکن که کلمه است در است خواهد شد و ثلثه خواهه تلفظ از جهت
اختصار با کثرت استعمال و نقصوا کثیران الواو من داو و والالف من
ابراهم و اسمعیل و اسحاق و کم کردند در وقت بسیار و او را از داو و
والف و ابراهیم و اسمعیل و اسحاق که با بر یکدیگر اند و غیر منصرف بواسطه علیته
و عجم از جهت کثرت استعمال داو و را در مصحف مجید بنجم داو اول محفوظ و مکتوب و
سکون داو دوم محفوظ نه مکتوب ملاحظه باید نمود و داو اول از جهت کراهت اجتماع
داو و حذف کردند و از ابراهیم و اسمعیل و اسحاق از جهت کثرت استعمال الف حذف کردند

با الله علامند دست بترش زدم از من بجان بجهت با وجود آنکه نیست مطلقا
 وبعضهم الالف من عثمان وسليمان ومعاوية وبغيرهم كروانه
 الف ارتعان بضم عين هاء سكون ثالثة واربعان بضم سين هاء فتح لام وكون با
 تحتها زوا و معويه بضم ياء و عين هاء زائدة كثر استعمال و بودن نشین علم نوشته است
 با بصره بضم سین و معويه بضم یاء غیر منفرد است از برای علمه قنایت لفظ مانند علمه
 بالف فتح و عثمان و سليمان غیر منفرد اند توسط علمه و الف چون زید آورده اند که قدما حرف
 میکردند الف توسطه آورده اند و قیاسه با قبل متصل شده اند الکفرس و النفوس و بعض
 و غیر اینها دانسته باشند که اکثر رسم خط قرآن بحسب خلاف قیاس است و لهذا احمد المجتهد و زید
 قاضی شهاب الدین و غیره بر سبب کلام را در وفالو مال مذالو الی کل الطعام می
 فی الالوان معضول نویسنده بگویند گفتند کافران چه خبر است این بگوید که محمدا ص
 و میرود در بازار برای خود فروخت و گفته که فطان لا تقاس خط القوان و خط العوض
 یعنی و خط قیاس کرده اند بگویند بلکه خلاف قیاس میباشد بگویند خط قرآن و دیگر خط عرض
 رسم خط قرآن باید کردیم و در علم عروض معترض است که الف تمدد دارد و الف
 دو الف اعتبار باید کرد و در تقطیع که وزن کردن لغویست علیحد باید نوشت اول متحرک دوم
 ساکن مانند الاله فعلی و الاید فعلن و هم چنین حرف مشدود و حرف باید فهمید و مفصل هم فهم
 مرقوم کرد این مثل فرخ فعلن و فرخ فعلن و الف بهر دو تقطیع تحریر باید نمود مثل ما ذ
 فعلن و بار آورده که محفوظ نشود مکتوب باید کرد مانند فعلن و هم چنین و اولی که در تقطیع مرقوم
 چون لفعل و الف الیه همچو الاله فعل و انشال آن تا حرف محفوظ از مکتوب جدا کرد و از
 یکدیگر ملتصق نشود مکتوبی بودم و درجه بر دهم و در نیزه در مطلب آخر ختم و اما الب

فانهم كتبوا كل الف راجعة فصاعدا في اسماء وفعل يا ووا
بدل بدستند که نشان نوشتند هر الف را که جای اسم است پس با و و و و غیر پنج کلمه یا تم
کلمه است در اسم یا در فعل یا همچو مغز بغین و زاز و جبین اسم مغز و یا بغال و مرغی بغین
وزاز و جبین مغز معلوم باب افعال و مصطفی و مصطفی از جنه تشبیه و تعاریر انکه لفظ
بدان است و یا در اینها بدل و است اغز برای کسیه سباب از بهر خشک کاران ساختن مصطفا
برگزیدن استصفا تمام مال که گرفته اند الا فیما قبلها یا و مکرر لفظی که ما
قبل الف باشد مانند حیا بفتح میم و کون حای مهله و اطلاق بفتح همزه و کون حای
همه که اثر یا الف نویسنده از جهت کراهت اجتماع دو یا مجاز بین احیا
ونده که در ماضی معلوم احیا بکسر همزه که زنده کردن الا فی بحی مکرر باشد
بحین بدو یا و تحتانی متوسط الحاد المهد که علم است و می علمای بفتح و و بطه و تشدید و تحتانی
که نام مردی است و مانند هر دو که الف ایشان را بصورت یا نویسند از جهت فرق میان ایشان در آن
حال که علم باشند و میان ایشان در آن حال که فعل باشند یا صفت باشند و عکس کند از برای
استثقال صفت و فعل و الف اخف است از یا و یا زیرا که علم با و می است از برای قلت احتمال
ثقل و اگرانی می تواند کرد چنان و روق تو سیم می توانی کرد که با و وصل تو بر خاطر می توانی کرد
و اما الالف الثالثة فان كانت غمی یا و کتبت یا و و الالف سوم یعنی الیف
که حرف سوم است از کلمه اگر باشد بدل از یا نوشته شود بصورت یا مانند فتی بفتح فا و فوقانی که در
جوان است و رحمی بدو خدا یا آن شکل همانرا با هفت صورتی این می توان را و الالف
و اگر الف ثانی بدل از یا باشد بلکه بدل از و او باشد که نسبت به صورت الفست موافق مقتضا اصل
همچو طبا بفتح طین و صادمین و محقق نقادانی در شرح زنجانی گفته که الف میسر از یا را بصورت

بالاولیة والفتیة بعد از او و او را با الف تخریر نمایند یا بی از او بی جدا نشود و از یکدیگر متمایزند و
 تحت هر یک یاد و نقطه کنند و منقسم بکتاب الباب کلیه بالالف بغض از این
 کسیست که نویسد تمام باب الف حاصل آنست که هر حال خواه الف منقسم یا لا از آن و قبل از این باشد یا نباشد
 بغض الفی نویسد زیر که همی قیاس است و الفاء و فاء و از الیه سهوست از کتابت فاء و یاء و کاف و قاف
 معلوم غایت بصر است و علی کتبه بالیاء فان کات منو فافا المختار اوله ک
 و به تقدیر نوشتن هم مقصور بر این از هر که اصل است اگر باشد هم مقصور است بنویس بر سر
 که نشان ازین که اختیار کرده شده هیچیست که بنابر نویسد کتب فاء کاف و سکون و فاء و قاف و یاء
 مرده مصدق و هو قیاسی المصی و این کتابت فاء مرده است و آن بضمیم و بفتح با و مرده
 و نشد و بفتح را و دال مملین نام بخوبی و قیاسی المان فی بالالف فاء و یاء و کاف
 منقول کتابت او بالف و قیاسی میسویه المنصوب بالالف فاء و یاء و کاف و سکون
 که نوشته شود منقول بالف و ما سواه بالیاء و این و را منقول نوشته شود یا سکون یا کاف و یاء و قاف
 آن غیر و یعرّف الواو من الیاء بالتشبه و شناخته میشود و او را زیا میگویند کردن نقطه
 سهو بر حرف و او را بیانی تعرف بعین و را و مملین و فاء بر وزن تصرف معرفت جتن تشبیه بفتح با و
 فوقایه و سکون و تشبیه و کسری و یاء و تحتی و فاء و فوقایه و و نا کردن و در اصطلاح معنی منشی فاء
 تشبیه قیاس و عصوات مانند قیاس بغض فاء و فوقایه و و مرده و حوان تشبیه فقی و مملین
 بغض بعین و ما و مملین و جواب تشبیه فاء کاف و یاء و قاف و سکون فاء و یاء و کاف و قاف و یاء و سکون
 بند و کهن نویسد از واج جمع و شناخته میشود و او را زیا میگویند فتن مخو القیاس و القیاسات
 مانند قیاسات بغض فاء و فاء و قاف و یاء و حوان جمع تشبیه بفتح فاء و سکون و قیاسات بغض فاء و
 و نون و فتح نون و سکون آن جمع قنوه بالف و آن فرمان برادر کرد و در دست و در حواندن و حواندن

در نماز است بایش که در تفسیر فی ماهر الدین بنصیادی مسطور است که در ظلمات که جمع ظلمت بالجمع
تبدیلی است به نخست صمدین اول و ثانی و غم اول و فتح ثانی و غم اول و سکون ثانی و برهنه خیال
در جمع نطق که بر وزن ظلمت باشد احتمال که در حالت سکون باشد که بفتح اول و سکون دوم
دوم جمع است به نطق و در غنای کسر اول و فتح دوم و کسر بن جمع خدمت بلکه که میخیزد کبری
کردنت که در بنیاد است در احتمال است در غم و لا اول سکون و لا وسط فتح اول و سکون دوم و جمع
و در غم و لا اول سکون و لا وسط کسر اول و فتح ثانی و کسر بن جمع و در بحث جمع کثرت و کثرت
و شناخته میشود و او را یا مطلق که دلالت دارد بر مره که بفتح میم و نشانه یک یاء است و کثرت
خوهریه و غرق مانند زید بفتح ز و اول سکون میم که ان خن یا یک برانه خن
تبرکاه بام و کثرت هم یا قریب به نندیده انجیس است که کج غرقه بفتح غین و سکون ز و محقق
یکبار خرا کردن با کاف و نون و کج برون نون و بالکس و شناخته میشود و او را یا بفتح که دلالت
کنه بر نوع خوهریه و غرقه مانند زید بالکسر نوع رمی و غرقه بالکسر نوع غرقه بالکسر
فعل یا بفتح برای مره است و فعل یا کسر به نوع دوم و مره حشر الفعنه للمره و الفعنه للماله المفعول
للموضع و المفعول للماله و ید الفعل الى النفس و شناخته میشود و او را یا میم و کرون و کرون
نطق به نفس هرگاه تکلم باشد یعنی وقتی که نطق را تکلم یا فی ساز و او را یا معلوم میشود و نحو
مریت و غرقه مانند ریت و غرقه و بالکس و شناخته میشود و او را یا بفتح
یعنی و تشبیه نظیر امضای کردن و او را یا بوضع سکون و غرقه و غرقه و غرقه و غرقه و غرقه
و غرقه و یکنون الفاء و او را شناخته میشود و او را یا میم و کرون و الفاعل و او
و غرقه و غرقه و غرقه که ماضی معلوم لغیف مغروق است از بهر آنکه هرگاه باشد و او الفاعل
و او معلوم شود که لام الفاعل است نه و او را که در کلام این کلمه نیست که فاعلش

و او بود که لفظ که او است و آن هم یکسرت از حرف ت بیست و یک بار یک مد است که او نیز
 و او باشد و بعضی او را بدل از یا میدارند و گذشت از و ع بالفتح یاد گرفتند و نظایر آن را
 که در بعضی را بود و صد و نهمین بند را از فی باید و بعد تو بدین توصیف نیستند پس او را
 میکنند پس و لیکن الواو العین و او و شناخته میشود و او را یا بیرون عین
 الفعل و او نحو شوی مانند شوی بی ترجمه بواسطه آنکه درین هنگام لام الفعل و او را
 بود زیرا که نسبت در کلام ثبوتی است که عین و لا ش و او بوده باشد شریف بفتح ثبوت
 چه و ت شد بد یا تختان بر این کردن است شوی مانند طیر الاشد مگر آنکه ضلوف قیاس
 است نحو القوا و الصوا مانند قوا با الفم فاف جمع قوه بفهم اول و شد بد و هم
 بخیه بر و وز و ض و خف با الفم و الفم صلتش قوه بفهم اول و فتح تا نر جنبه صورت
 و صور و نکته و نکته و او از جهت کرم و الفتح قبل الف شد و صو بالفم صا و صله جمع صوه
 بفهم اول و شد بد تا نر و آن سکت نموده است که در راه بر ایشان باشد صلت صو و بفهم
 اول و فتح دوم جنبه حله و محل و صوره و سوره و کتبت قوا بی خطا است زیرا که الف
 در و بدل و او است و الف مبدله از و او بصورت الف در قوم نموده و الف مبدله از با
 بصورت با مرسوم میگردد و گذشت بقدر فرجه جانان و لست خشنود مگر در بیان
 منت و لی تیغ تو خون الود میگردد و فان جعل فان اصلت فالبا و پس
 دانسته نشود با بنظر که هر چه کفیم از آنها هیچ خبر در و جابر مگر در پس اگر اما که گفته شود
 پس آن حرف مجهول است جعل ضمیر مجهول با علم جعل و جعلت بالفتح نه از نحو
 متجانیته بفتح میم و تا و فوقان و الالف الالف و اگر اما که گفته شود در پس حرف
 مجهول الف است مانند متجانیته میم و نون و آن مقدار و اندازه است و اما کتبوا

الذي بالياء وخرين نبت نوشته اند دي بفتح لام ووال مجهول را که بفتح غن وخر وخر
 بيا بالياء مجهول الی الی بقولهم لذلك ازجه گفتن این که بفتح لام ووال
 بانقلاب الف بیا وکلا کتب علی الوجهین ولفظ کلا بکسر کاف که بمعنی دوازده
 و از برای تشبیه شده است بر دو طرز کایم بالف و وقتیر بالا احتمال از جهت اتصال
 کلا آن را که باشد الف بدل و او بدلیل قلب الف او بنا در کلتا بکسر که بر او
 است همچو کلا از جهت و در مذکر جناس که او بدل از ناست و درخت بالف و سکون فاخته
 و بواسطه اتصال قلب الف از باب جناس کماله او زیرا که الف ثالث منقلب از او را مال می کنند
 و اما الحروف فلم یکتب منها بالياء و غیر بل و الی و علی و حتی و اما
 حرفها پس نوشته نمیشوند از آنها بیا و الی بلی بالفخ یا موحده که حرف ایست و در
 حائسیری بالمد و یا مجهول گویند از جهت کماله او و الی بکسر نوحه که حرف انتهائست بواسطه
 گفتن این الیک و علی بفتح عا بر سر که از جهت اتصال از جهت قول این علیک و همچنین
 حتی بفتح حا و موحده و نشاندن و فوقان زیرا که بعضی الی است در غایت و نهایت پس
 الی محمول میباشد زیرا که تیر و تیر و یا خوشتر باشد چون اهل دی دیده گوش
 باشد آن دم که نکرند عرفان تصدیق از روی مثل خون بر خوشتر باشد احوال
 و احوال الانام محمد سعید متخلص بحالب که همیشه عیان غریت طرف صطیاد و نوارد
 مطالب معطوف و همواره جلو قصد جانب تر این خواهد مآرب معروف دارد معروض
 رای عالم از ای صحاب نیم و فرست و ملحق غیر فطر معتبر ارباب عقل و کسب
 که طبعیت به خدایت و خاطر عا طریشان انصاف پسند و ناظر بر این و بند
 میکردند که این فقیر فقیر بسیار کثر التقصیر قبل المصاحف عدم الاستطاعت که

شبهای طویل در مطالعه کتب علمای نامدار و دست پرده نسخ فضیلتی که در کوار و دوش
 و چراغ خورده و از دل ایشان کمال نشست منزل که منت و زلفایت و شمع
 نقش تن است نیز و فراغ برده در کشف اعلاق کتب خفیه که در ملک کافیه است بمثل
 صافیه و متناول قواعد و افیه و عادی مقاصد خافیه است سطرهای جبر از شمع و معبر و تبار
 ایشان و انوار و تصانیف سخن سخنان فضل پرور در ایام کمولت و ناتوانی و
 هنگام محنت و جبرانی که از یک طرف صوارف و هر و حوائق و از کار و زحم احوال کثیر
 الاخت لال می شد و از جانب دیگر کج طبعان مخلف و زربعان نامی و انفعی اوقات
 تفریح سماه می کشید هر یک از آنها چون جمله معترضه غافل از سباق و سباق و
 هر واحد مانند و لیران بسوفا در شلفاق طاق و عتباق نه قابل موعظت و نصیحت
 مثل حدید و حجر و نه لایق سفید کاری همچو کثرت و خاکستر الفانین موجب کلفت و
 مؤذرت ایشان بسبب مغفرت تلخ را در سر و دست و وزخ طرح نهال و پنج را در هر کی
 سه ضرب داده یکی از بر و خیره و شوخ و شنگ یکی کج و بهیوت و نادان و و
 یکی طالب در سر دیوان نیرال بیکر از غیب سغده نان نیرال تیکر بافت و کار ابروف
 بود و نیرال دانش نیم حرف و عقیده بر کز عدس از او و پدر ایشان را جنت بهجوز
 کتاب طلال در کف بر کسر و لیکن ندانسته کم از بر سر و شب خفته و بهوش
 از ضعف و قسوه که رسیده بر ایستی نه شرم از معلم از نسخی تر سر
 گرفته مگر شمس الیسیر در کتب که بخوابد آن ازنت نام بیک از خواب که کرد
 تمام باین معنی و باین غزلی بگوید که چشم به از بوعی از سطوح حکمت کش کرد
 و لاطون کشد طوف بر کمر و سر خرامان شود از تخته چنان که اطفال در گوشه

گشتن خست از دست ایشان بجان آمده بغیر او شور و فغان آمد که مانند در گنج نه
 نهان که پیرانده نزد یک صحابیان و دو آن کو بگو سوسو در شتاب نه در دل سکونت
 نه در دیده خواب از بد صبحتر خبر نشد خوش زبان زنده آرام و از دل بگو سر بستی
 در عجب گشته از خوبی شان که گفته لاجل بر روی شان چه نبرد سزیم چه درمان کنیم
 که از غم نغمه و جان در تنم مسوده و پاره فرست اندک گوشت از کشتن کشته جماعه
 مذکوره و غم و غم فرو مسطور بوده در تندیب و تحریر و تنقیح و تقویر این اوراق
 و از آن تحمل و تشغوف بوده و خاطر خاتمه در حل معامده و لایل و الفیاح غم و ضربیل
 بسیار فرمود سخن گفتن از بار جان رفتن است نه هرگز نه ای سخن گفتن است
 باین و لغیر سر سخنهای لغز که از بد افشش در پوشش مغر نه این بود در کف آوردن
 خودند باور نشن از منشش مگر ما بر گنج از نیان نشن که تا را ایگان مژداید است
 که آنچو خود مرغ بود بر فراخ نامانند یک آنچو بر بهیج شاخ اگر در غیر از مواضع تحمل
 از این تشکسته مال و محبت حال که بر ایشان در بایر طلال و سه کردان بیدای کلال
 خطایر سر زده باشد و غنطش بکک گوهر اکین اصلاح و تحسیر نماید و
 مثل به و سفید و دندان جند بر عیب انگشت کشید مباشر در عهد و بشی خندان
 که صبح با جفت فقر در دو بار خندان معلوم هر چه در بر ناپست که معسر و بری
 از نسیان و طغیان ذات پاک حضرت حدیث و بعد از آن نفوس قدسیه انبیا
 و اولیا است که از لغزش و زلل معر او مبر است و سواي این صفیا و از کیا کم کی
 سطر و نصف از ادناس و الوات شهب و فراموشی ثبات و انعام و اختتام
 این مجموعه غریب نسخه عجیب بنو فنی خدا تعالی و تقدس که فریب و محبت

در سال هزار و نود و هفت و در آخر شهر صفر ختم الله المتعالي بفتح و الشرف و النور محفل
 و سیه گردید و بدستیار خانم نادریه خانم و مددکار قلم لطیف نعم بیابان رسید
 و با فواید و جود و حسن اسم بی من جلیل القدر عظیم المقدار شایسته است شوق از شفا که با کلمه
 و فقه و شریعت و تفسیر و دو است نام این ترجمه عافیه که در آن عرب و محدث است
 و مراد و معارف و اسم است بخیر طالب و زری و جویند اب و در فاسر زبان و در عین
 و لطافه و نظافه است مناسب و ملائم باشد و رسید و رجاء فضل و فیض بیتهای محزون
 حق جل و علی است که این قفاج ملکین و شریعت شیرین موجب صحت و سلامت از
 حدت و شدت امر و ضرر و امر ضرر و استقام غفلت و جهالت و باعث نوعی و تغیی از صعبیت
 و کعبیت اوجاع و الام عطلت و لطالت بیوسته و دایم باشد و اگر ضبط کردم از
 نفس عزیز و در قلم سب که الله بس
 تمام شد کتاب ترجمه فیه نبالح ببت و منقح ربيع الاول سنه ۱۲۲۶ هجری
 اللهم اغفر تقاریه و یثابته آمین و تمام بوشتار خدا کا کاتب کون بهر و بیژد کا
 صد الله علیه و آله و سلم



ثم بعد از آن قندلک بالشرای

کشف محرم و کاتب کون بهر و بیژد کا



